

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234109

UNIVERSAL
LIBRARY

چو صنایع مبین و فضل خلایق و زکات

و غیر ذلک جمیع کائنات منعم البیان

کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی و کتب نفیسه

تذکره

ابو نصر فرای ملقب مشهور

تذکره

کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی و کتب نفیسه

کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی و کتب نفیسه

کتابخانه کتب خطی و کتب چاپی و کتب نفیسه

اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ مسطورہ و فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معانیہ مطالعہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے علوم و مباحثے میں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو مسطورہ ہیں انہیں بعض انت اردو و فارسی و عربی کے درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے فائدہ لے سکیں۔
کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت اردو و فارسی عربی

تفہیم اللغات۔ مصنفہ حکیم ناسم علی صاحب
زبان اردو۔

لغات المبتدی۔ تصنیف مولوی سیف اللہ
صاحب عظیم آبادی۔

منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی جو

کشف اللغات۔ مطبوعہ مطبع شریہ اردو
جلد میں مصنفہ مولوی عبدالرحیم۔

غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت۔ سولہ
خنان آرزو۔

غیاث اللغات تین کالم میں جدید الطبع۔

کریم اللغات تصنیف مولوی کریم الدین صاحب۔
کریم اللغات۔ نثر۔

برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات
فارسی میں مستند ہے۔

ایضاً تین کالم میں جدید الطبع۔

نفاذ اللغات۔ ترجمہ اردو و فارسی و عربی

لغات کا از مولوی اودالدین بلگرامی۔

فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی مشہور کتاب
دو جلد میں مطبوعہ مطبع شریہ اردو۔

فرہنگ گلستان۔ تالیف مولوی عبداللہ۔

فرہنگ بوستان۔ تالیف سیال حسن صاحب۔

فرہنگ سکندر نامہ۔ تالیف ایضاً۔

گلشن فیض۔ لغات اردو و فارسی و عربی مع
اشعار اساتذہ اردو گو تصنیف حکیم ناسم علی

صاحب تخلص بہ جلال لکھنوی۔

ناصر اللغات مختصر کتبہ النفع۔ سار تصنیف
حکیم نامہ علی صاحب غیاثپوری۔

تیسیر القرآن استخراج لغات القرآن۔ لغات
قرآن مجید کا ذخیرہ عربی طالبین کو معلومات عانی

آیات قرآنی کا ذریعہ ہے۔

اربع عناصر چار لغت کا بیان اردو فارسی
عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپا ہے

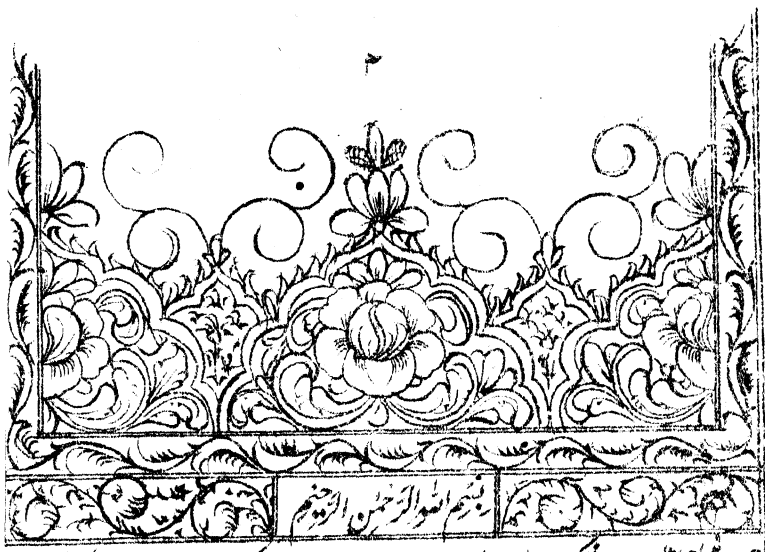
اور لکھنؤ گرائنگ میں چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم
ناصر علی صاحب۔

فرہنگ دستور الصبیان۔ کارآمد رسالہ ہے

تصنیف فشی گروہاری لال صاحب۔

مصلح المیر لکنت عربی زبان پر مستند و مطبوع

کے مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے غلام مصطفیٰ
کے ساتھ طبع ہوئی۔



حمد و شای تا محدود و تشکر و سپاس نام محدود و حضرت عظیم معبود و واکیم واجب الوجود که نصاب
 مصیبتان انسان را تا ج علم الاستاد بر سر نهاده بر سر تعلیم انبیا با شما شمع بنشانند و هر یک از
 اصناف اولاد و اخداد و از انکه یک قطعه از لغات ثنایات عزیز و ممتاز گردد و صلوات زکات
 و تسلیات عالیات بعد از ذرات کائنات بر شاه کشور عدالت و ماه نور رسالت که باشاره
 و بلاغت بیان حساسان مخفود و را عاجز و در مانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام و کواجر
 نیلان سنال ایشان بشکر نفس و شیطان از میدان اضلال و طغیان بیرون تاخت اما بعد چنین گوید
 بنده قاصر حاجی محمد بن فتح محمد المدعو بکریم الدین الدشت بیاض که چون وسیله وصول باوراک
 حافی قرآنی و طریقه حصول مقاصد حدیث نبی عربی کتابی که سرایه سعادت و دویانی دولت
 جاودانی است معرفت او ضلع کلمات لغت تازی است و تا در آن مسمی تحصیل این معرفت عظمی سعی نماید
 ترقی بر مدارج آن غایت قصوی حاصل گردد و در پیناب این اصحاب اگر کتاب نصاب صاحبان
 که مشتمل است بر انواع فوائد و اصناف عوائد نسخه خوبتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت خدوم استاذ
 و والدی و من علیهم اعدای منی چند مشتمل لغات بهمه که درین کتاب نبود و بقطعه های آن احاطت
 کرده بود و پیش ازین احاطت این کتاب را شرح نوشته بودند و شرح آن طبع شده مناسب نبود
 شرحی نوشته محتوی بر تفصیل لغات سابقه و لاحق بزبان فارسی گویان تا فائده اش اتم و عالیه باشد

این کتاب را در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰
 محمد بن فتح محمد بن کریم الدین الدشت
 بیاض
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۲۰۰
 در محله کهنه بازار
 در خانه شماره ۱۰
 محمد بن فتح محمد بن کریم الدین الدشت
 بیاض

فارسه یا پار یا خا و هم یا و اما و ابی نصر ما و ادم که می جنباند با و دست راست خرمای باریک ابرو هام
می جنبند دست چپ برای خنجر آورد و با هر هرا و از خفا را بجا نواسته است پس مقصود این
ترکیب که نواسته ابی نصر و فضائل و کمالات پنهان با و که فاضلان کا لان که مخدوم مانند جو سه
بر ندها و ادم که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که مخدوم و بزرگ باشد به غیر فاضل و کامل حسد بزر
ها که خرمای او را و نباشد ملک عجب و عجم بمورنی مانده غالباً و درین عبارت میان ثنای و ثنای
نخبین ناقص است و میان نخل و نخل و قیو و دقیق تجسین نام که صید بیان را پیش از آنست
و رغبت می افتد با شعار فارسی چون خوش آمدن به هر طبعی می موزون
غریزی است و تعلیم لغت کلیه همه علمهاست قدری از وی فکر کردیم تا بی گناه یار
لیله ند حبیبان بکسر واد و سکون با و نقطه جمع صبی است یعنی کو کو و ک که انسان را که است
شش نام است چنانکه ادم و شکم است طفل ادم که شیر را بهات و بی نام و بلوغ و شبیه است با چهل سالگی و
شش است سالگی و پنج چون از شصت در گذشت و تعلیم نام و نعت است و لغت زبان قوی و
مروارید زبان عربیست و رغبت میل کردن است چیزی اگر تعدی است بی و عاشق کردن است از
اگر تعدی است یعنی و با با شعار که بی نفی و اشتها جمع شغریست و شعر و لغت و انشی است که از لغت
وزنیک می متول شود و در اصطلاح کلام موزون و تقنی را گویند و طبع اظهار مبالغه و با ساکنه و بی مبالغه
خوی و شغریست که بر آن آفریده شده باشد و مصدر را از باب مضارع می گویند و در موزون
موزون و موزون فعلیست از وزن باب مضارع می گویند و در اصطلاح شعر راست کردن
حروف و کلمات با تناسب آن و حرکات و سکانات و بعضی موزون را یعنی اول صفت
شعر داشته اند یعنی طبعی طبعی طبعی طبعی و معنی دوم انشاست و بعضی صفت طبعی می
داشته اند یعنی طبعی طبعی طبعی طبعی و این لازم معنی موزون است و غریزی و لغت غنیمت می گویند
طبع و گویند اول طبع و نظم و لغت و سکون ظاهر می بیند راست کرده بر وزن و مصدر را از باب مضارع
یعنی پرستش می وارید و سخن و تکلف و چیزی کشیدن و از خوشی تن چیزی فراموش کردن که نباشد
و چندین بی که ضابطه بود و هر چیز را از علوم متفرقه بیان این قطعاً و را ورم با ورم
و خواندن این نسخه هر کسی را رعیت افتد و چون این مجموع و ویست و ویست

بیت آنرا انصاف الصبیان نام کردم بیت و رفت بمعنی خانه است و در مطلق
شعر قول موزون مرکب و دو مصرع و قطعه یکسر قاف و سکون طاء و عین هملتین پاره
ز هر چیزی و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او اندک باشد و در مصرع اول قافیه می
نیباشد چنانکه این بیت گوید نظم زو یکم فتوحی رسد از عالم غیبی * آن روز غنیمت شمار
نمیکویر * و در سنج گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصرع مقفی و غیر مقفی باشد
و مراد اینجا بمعنی لغوی است زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در او امل آن قافیه میست
و نزد بعضی یک بیت است و انصاف یکسر نون مالی که زکوة بر آن واجب شود و دست دکار و
ششیر و شکر و ده و جز آن و اصل مردم و آن مال از نفقه و ولایت درم و از زربست مثقال
باشد و ده درم هفت مثقال باشد ازین جهت وزن سبب گویند و هر یک از درم و دینار
شش دانق و انق را لغتی چهار طسوج و طسوج دو وجه و شعیره و شعیره شش خول و خولی
دوازده فلس فلس شش فقیل و فقیلی شش نقیره و نقیره هشت قطره و قطره ی دوازده ذره باشد
لکن دانق درم سه طسوج باشد پس در همین سه ربع دینار باشد و مثقال است بقرایه قیراطی و پنج
شعیره باشد پس اگر گویند که ببت بر عدد انصاف زائده است چگونه مجموع را انصاف
گویند جواب آنست که زائده بر ولایت تا بیکل میرسد و حق او زکوة حکم عدم دارد و یاد و
عد و انصاف نفقه و ببت عدد و انصاف زر است و انصاف رایحان اهم بنسبت است و در انصاف
اطلاقی توان کرد یا گویند ببت بیت طوق است بکلام شیخ و درین کلام اشارت است با کلمه
که این کتاب او است و در علم هر تر غنی رسید چنانچه باطل فائده رسانیدن شد چون این نسخه مناسب
صبیان بود و اسنانم با ایشان کرده

در صبیان
بکسر قاف
سبب از طوب
ولایت بیت
در دینار
و در مثقال
نسخه ۱۲
هذه نسخة

القطعة الاولى	
این قطعه بحر متقارب مثنوی قصور است و آن سه با فعلن فعلن فعلن فعلن فعل باشد	
الیه است و ایند و چنین خداست	دلیل است و مادی تو گویند نماست

آنکه بجز اسم نهس معبود است و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور است و فعال است
 که بعضی مفعول بیدار که معنی عهد از باب فتح یا از آنکه معنی تیر از باب علم و غیر این نیز گفته اند جمیع
 الهه بعد اسم ذات خداوند جل و علا باعتبار انصاف جمیع صفات بر کمال او و در اصل لاله
 بوده است هجره را حذف کردند و الف ملازم احوض از آن و ششده و لام اقل را چون ساکن بود
 در دوم ادغام کردند چنان بفتح او سکون حاصلست و چون بمشائیده ضلالت است از هم
 رحمت از باب علم و اطلاق میکنند آنرا مگر بر خداوند تعالی دلیل بدال ممله راه بر و راه نمائیده
 فعیل است بمعنی قائل از دلالت از باب نصر جمیع ادل و اوله با دوی بدال ممله راه نمائیده
 اسم فعل از بدایت بکسر با و راه نمائیده در دین از بدی بضم با و رونده بر طریق کسی و گری
 و راه راست گیرنده و در پیش شونده و اسیر کننده و بدی بجهت که وزن بخانه شونده فرستنده
 از بدی بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع دة و دون و کردن و وسته و ستاس و تن
 اسم گاو میان خرین که باقی گاوان بر و گردند و گاو شتی را که پیش گاو و وین با دوی گویند

سما آسمان ارض و غنبد ازین	محل مکان و معان است و بجای
---------------------------	----------------------------

سما فتح سین ممله و آسمان و شفقت خانه و هر چه بر سر سایه افکند و آبر مهند جمیع سموات و باران
 و پیش است اسب را نیز سگا گویند جمیع ستمی و استیثیه ارض بفتح هجره و سکون را در ممله و ضا و گبه
 زمین جمیع ارضون و ارض و اراض و ارضات و اراضی و زکام و کززه و چهار دست
 و پای است اینها از فتح پیچ بفتح غین و مجموعه و سکون با و بنقطه و رای ممله و غنبدین و تو عیست
 از نبات محل بفتح میم و حای ممله و تشدید لام جای فرو آمدن و جای کشادن اسم مکان از
 معلول یعنی فرو آمدن از محل یعنی کشادن از باب نصر جمیع محال مکان بفتح میم حای بودن و
 بجای پایندانی کردن اسم مکان یعنی بودن و پایندانی کردن از باب نصر جمیع اکنه و نیز اماکن
 بفتح اول و عین ممله جای یاری دادن و مطلق جای اسم مکان از حون از باب نصر جمیع

مقدور و زخ و نار آتش و ل	که جنت بهشت آخرت آن سرای
--------------------------	--------------------------

سفره یفتمین و سیمین مسله و تفاوت ورا و مسله دوزخ و کوکیندوری است از درای دوزخ و کوکیند
که در که ایست از و کسای دوزخ تار بنون و را و مسله آتش و دوزخ که بر ستون نمند جمع الفون فیلان
جنبت یفتمین و سیمین مسله و دوزخ و بوستان جمع جنبتان و جنابان آخرت بهر همزه و کس که بنام
سفره و رای همان جنابان پس بالان جمع او را

فوس اسپ بغل است و سرخ زین	بغیر از شترست و جوس چه درای
فوس یعنی فاورا و مملد اسپ نر و ماده در وکیان است جمع فوس بغل بفتح با و فقط و سکون عین معجمه استر جمع لغال لغال استر ماده سرخ بفتح سین و سکون را از مملدین و حیم زین و نام جانی جمع سر و ج تغییر بفتح با و فقط و کسر عین مملد استر نر و ماده در وکیان است جمع جران و ابقره و نیز العاجوس یعنی جمجمه و مملد و سین مملد هانی نگه جمع ابوس	
رخلم دو و مرآة زن نوج جفت	غنی مالدار است و مشکین گدا که
رجل نشتر را مملد و هم جمجمه جمع رجال و ارجل و نیز رجالان مرآة بفتح هم و سکون را و مملد و نیزه جمع لسا و نسوة و نسوان نوج بفتح زا و معجمه و سکون و لو و حیم گونه و هتا و جفت و غلات هوج و شوه و زن جمع از و ج و زوجه یعنی بغین معجمه و مگر غیل است از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن جمع افیاء و سکین کبیر هم و سکون سین مملد گدا و و حیم گدا جمع مسکین فوس است بعنی فاعل ز سکون از باب فسی یعنی میارامیدان و مگر و میراث و روی یکسان است و مناسب ایع یعنی ست حدیثی که در صحاح نقل کرده انما المسکین الاثمنی الاثمنی و الاثمنی الاثمنی الاثمنی الاثمنی یعنی یافته نشود و مرا که فقیر است که زکوة یا فخر چیزی بدو ندهند	
قنات است کاریز و عذاب بخوش	چو بیبوع چشمه حیات است لای
قنات بفتح قاف و نون کاریز جمع قنات و قننی و بالا از نیزه و نیزه گونه جمع قنات و قنات و قنات عذاب بفتح عین همای و سکون ذال معجمه آب شیرین بیبوع بفتح یا و تخانیه و سکون نون و هم یا بنقط و عین مملد حیمه آب جمع نیل و ج و لقبولی نوج و بیبوع از باب فتح یعنی پدید آمدن آب مما لیتین حاد مملد و هم و و حاد بفتح حاد و سکون هم و فتح همزه لای و غلیش در بعضی نسخ حماجة لای نوشته	
کران خود و بریط و تر شمر عدد و	ولی صنج و چنگ است و فر مار نامی

اگران یکسره کمان دراز باشد و نحو و بضم عین جمله و سکون و او و وال جمله و بفتح باء منقطه و سکون
را جمله و فتح باء منقطه و سکون طار جمله این هر سه لفظ یک معنی است و این ساز نیست که
می نوازند و ترنجه بختین و او و تا و فوقانیه و را جمله نه کمان جمع او تا ترنجه کبیر شین و او و سکون
را او عین مطین نه کمان و راه دین در و جمع شروع و نیزه شرع استیخ بفتح صا و جمله سکون
نزن و صیم شیک که نوازند جمع صنوج مرزا کبیر سکون ای مجید را جمله نای که می نوازند جمع مزه

بدست راستی کذب فریہ دروغ غنیف و حصور و ورع پارسای

پدی یعنی بار و دال هم راه راست و قصد از باب ضرب یعنی بر راه نمودن در دین راه
است نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال مجروح و قصد از باب ضرب یعنی دروغ
گفتن واجب بدان خریه بکسر فار و سکون را هم دروغ که از خود ساخته باشند اسم است
از خریه از باب ضرب یعنی دروغ و بافتن بعین ممل و فائین پاکب و امن و پارسا
فعل است از عطف و عفاف از باب ضرب جمع عفاف تصور بفتح حار و ضم صا و سملتین را
ممل آنکه حاجت ندارد و بزرگان و نیز پارسا باشد و آشتر که سوراخ پستانش بسته باشند
فعل است از حصر و حصر از باب نصر یعنی باز داشتن و شکم گرفتن جمع حصر و نیز بفتی
یکی را علیه السلام فرج بفتح واو و کسر الملتین بر همه گاه صفت است اندر صر و رعه از باب
حسب یعنی بر همه گاه شدن

بلد کورہ راشہردان شهر ماہ
و کمر و تر را طاق و ان طاق تہامی

تکه لغتین بانه قط و لام و دال مهمله شهر جمع ملاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع ابلاد و نشان اشتر مرغ را نیز گویند بلاد کحاح و بلد الامین مکه کوره مضجع کان و سکون ما و در اهمله مائل رمضان و شوال جمع اشهر و شهر نیز شهر مشترک باشد میان عرب و عجم و ترکیب و او و سکون تا و فوقانی و در اهمله طاق و کینه و مراد اطلاق آنست که حیف است باشد اسم است از دو از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه و در کردن طاق اهل اهمله و قان های را گویند یعنی قدر

درین باب
در بیان
انواع
فعلات
در بیان
معنی
است
در بیان
معنی
است

و یکتا جمع طاقات در و را گویند جمع طاقات یکسان نیز گویند

ثبورست وین بود وین و ای

ثمن چه بسا و بسا روشنی

ثمن یعنی ثمنی ثمنی مثلثه میم بهای چیزی که خریده باشند جمع اثمان بهای بفتح با و بنقطه و نریا
و ثمنی و روشنی لازمه است و اشتراکی که با و دشمنه خود انس گرفته باشند و مقصد از باب
علم و کرم زیبا شدن ثبور یعنی ثمنی ثمنی و با و بنقطه و را و ممله طاکت و هلاک شدن از
باب نصر وین بفتح و او و سکون یا تخمینیه طاکت و یا یعنی تفسیر ثبورست و دعای الاوه را
گویند و گویند شکلی است در و ذرخ و گویند وادی است در و ذرخ و گویند شفت و عذاب است
و گویند اصل رای می است یعنی ذرخ لام را زیاده کرده اند و اصل کلمه انگاشته اند

بود و ذری المتی تیز را ای

عیون شور چشم بلیدت کند

عیون بفتح عین ممله شور چشم فعلی فاعل از باب ضرب یعنی چشم کردن بیدار بنقطه
و دال ممله کند ذهن و کند و از باب کرم یعنی کند شدن و ذری بفتح لام و سکون و او
و فتح ذال مجرور و عین ممله و تشدید یا تیز و ذری یعنی زود و دریا بنده المتی بفتح همزه و سکون
لام و فتح میم و عین ممله و تشدید یا آنگاه هر چه اندیش چنان آید و سیز تیز رای باشند

سزاوار با گبیر و ادخل و رای

حقیق و جبر و قین و حری

حقیق با و ممله و قافین سزاوار فعلی اخق از باب نصر یعنی سزاوار کردن و جبر میم و دال
و ا و مملتین و قین بفتاح و حری سزاوار و ا و مملتین سزاوار و ا و مملتین و قین بفتاح و حری سزاوار
و حری از باب علم یعنی سزاوار با اسم فعل است بمعنی تحلیف یا گبیر و ادخل بدل ممله و حای مجبه
و رای امر حاضر از و حری از باب نصر یعنی در آمدن و این بیت از لطفاست

القطعة الثانية

وسکون فاو راسی جمله رومی آنک بد مزه و ضم نون سرب علی بضم حا و مصله و کسر لام و تشدید
 یازنیور اصل آن علوی ست فعول از علی یعنی زیور کردن چون واو و یا جمع شد ند با سکون
 اول واو را باید بدل کرده در یاد غام کردند و لام را بناسبت یکسور کردند تا لی چنین
 اسم فاعل از غل باب نصر یعنی گران شدن نرخ رخیص بر او مصله و فاو معجمه و صا و مصله فعیل از
 رخص از باب کر یعنی ارزان شدن نرخ

جراز و سیف و حسام و غنم مبارق مجز و جبه سپر ستمتیر و قوس کمان

جراز بضم جیم و رای مملو زاء معجمه شمشیر بران و این پولاد و شتر بسیار خوار سیف بفتح سین
 مملو شمشیر جمع اسیا و وسیع و حسام بضم حا و سین و ملتین شمشیر بران و حسام از باب
 ضرب یعنی بریدن و غنم بفتح عین مملو و سکون فاو معجمه شمشیر بران و مصله از باب ضرب
 یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و صا و مصله و رای و ملتین شمشیر بران جمع
 اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار دشت بریدن و مردم دلیر را صا و مصله گویند
 قوس بکسر سیم و فتح جیم و تشدید نون سپر و زان که مردم را پوشد جمع جان جبه بضم جیم و تشدید
 نون سپر و زان و پوشش و دیوانگی جمع جن ستم بفتح سین مملو و سکون فاو تیر و ان که بان
 تار کنند جمع سهام و اسم دنیا و را گویند جمع سهام قوس بفتح قاف و سکون واو و سین مملو
 کمان جمع اقواس و قیاس و قوسی و پاره خرما که درین جامه باشد گویند نام برجست و آسمان

عصب بکسر و یلبه جوشن است و زره و هق کند ولی فصل و جبه پیکان

عصب بفتح عین و صا و ملتین بیدار شدن جمع اعصاب عصب لقوم خیار اشیای بفتح هات
 یا تختانی و لام و با و نقطه زری ست یانی از پوست و در اصل نام آن پوست است و زره
 گوید یلبه سپر از پوست و آهن پولاد و جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین بمعبره زره و سینه جمع
 جواشن درج بکسر و ال و سکون را و عین و ملات زره جمع ادراع و دروع و پیر این زن
 را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و دروع زره است بجهت نظم عطف کرده و هق بفتح هت

و او و با قاف و سکون باینز آمده کنند و آن ریمانیست مانند ریمانی که برای ستور کنند و فرا گذارند تا بچرخ و جمع و موقوف فصل بفتح نون و صاد و ممله یکان تیر و بیش نیزه و بیش کار و جمع فصل و نصول و نصال معبله کبریم و سکون عین سلسله فتح با و نقطه یکان از و پس چرخ معایل

بفت نشانه غرض هم ختیغه گیرست | و ترزه آمد و معرض تیرگز سیدان

بفت بختین با و وال نهاده و فاشانه تیر و بلندی هر چه جمع اهداف غرض بختین غین مجرور را ممله و صاد و مجله نشانه تیر و مراد جمع اغراض و سنگدلی و ملالت را نیزه غرض گویند ختیغه بفتح خاء معبره و کسره و فو قانیه و سکون یا تختانی و عین ممله انگشتوانه از و پس است که بد و تیر و ترزه و در ابهام می کنند جمع فتل و تر بختین گذشتن معراض کبر و سکون عین و راکتین و صاد و تیر تیرلی پروا این پولاد و این بیت از مقامات

عجاج و قطع و ققام و بیا و بیخ عیار | کلام حسگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح عین ممله و بیخین گرد و او واحد عجاج بفتح قطع نون و سکون قاف و عین ممله گرد و بدو بود و حوصلان بر حاله کتب جمع شود و زین خویش خاک جمع انقع و نقاع ققام بفتح قاف و تا و قافا گرد و سیاه و بیابان بفتح با و نقطه و مدر گرد و در زن خانه و راید بخت آفتاب و خاک نرم و گرد و دم ستور واحد سیاه و بیخ بفتح با و سکون یا تختانی و جمع مصدر از باب ضرب یعنی برانگیختن و باد برخاستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون برانگیخته شده باشد بیخ گویند کلام بختین جمع کلام یعنی حسگی و کلام مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون و او مرگ و مصدر از باب فصر یعنی مردن قره کبریم و تشدید را ممله قوت جمع قره قره اکبر اکشن سرخ قره الصفر اکشن زرد قره السود اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه آورد | قوازه ریزه زرنج سود و خسران

حشاشه بضم حاء ممله و شینین معین باقی جان مرعیش جمع حشاشات عراضه بضم عین و راکتین

و صنادید همه راه آورد و جمع عراضات قراضه بضم قاف و را و جمله و صنادید ریزه زرع را از قراض
از باب ضرب یعنی بریدن و فعال مشتق است از برای آنچه از فعل می افتد مانند قراضه یعنی آنچه
از قلم بقیه و آن تراشیده قلم است و کناسه که از کنس بقیه و آن خاک رو به است و کج کبیر را و جمله
و سکون با بنقطه و صادمه سود و سود کردن از باب علم خبر بضم خاء و مجرور سکون بین و را
و هاتین بنیان و وزیان کردن باب علم

یغوث و نسری و یغوثی است و یغوث و یغوثی	سوار و لاث و منات است نامهای تان
--	----------------------------------

یغوث بفتح یا و تختانی و ضم غین و یغوثی بفتح یاء و یغوثی بفتح یاء و یغوثی بفتح یاء و یغوثی بفتح یاء
مهاستین نام تان است که مردی انکلا غ راه بوده در زمین حمیه یغوثی بفتح یاء و یغوثی بفتح یاء و یغوثی بفتح یاء
عین و صادمه و قاف نام تان است که مردان بوده از تان قوم نوح علیه السلام بفتح نوح و یغوثی بفتح یاء
بنقطه و سکون عین و صادمه نام تان است از تان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و یغوثی بفتح یاء
باران نارسیده خرابان که از پنج آب خوروی آب دادند و نهائی که از آسمان آب خور و یغوثی بفتح یاء
که از پنج آب خور و زمین بلند که آب بآب نرسد و رب ماکب نیز باینر بعل گویند و صادمه و یغوثی بفتح یاء
باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن و و بفتح و ضم و او و تشدید دال و صادمه نام تان است قوم
نوح علیه السلام و صادمه از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح و او و پنج جوبی را گویند
عزنی بضم عین و صادمه و تشدید زاء و مجرور نام تان است قومی را اسوار بضم سین و عین و یغوثی بفتح یاء
نام تان است قوم نوح علیه السلام و پاره مشب را نه گویند لاث تان مطوله نام تان است
قبیله شعبیه را اساقه بفتح سین و نون تان و در نام تان است عین

صنم چو نصب نصب ان حین من طاعت	وین بشت و شنی بت پرست ال پیمان
-------------------------------	--------------------------------

صنم بفتح ص و صادمه و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صادمه
و بای بنقطه آنچه بیای کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اعراب
زبر را گویند نصب بضم نون و صادمه و سکون صادمه آمده آنچه بیای کنند برای

[illegible]

القطعة الثامنة

این قطعه در مجله رحل شمس محمد زون سنه ۱۲۰۵ در آن سه بار غلطی در فعلاتریغ غلطی علی شید

چند گون صد رسیدن گنج ابرار

چند کبکس و سکون یا تختانی و دال خانه جمع اجیاد و بنید تختین زرد و سیاه و قهوه ای کردن و صد فتح
سار و سکون و دال ای محبتین سینه و دال نامه و پیشگاه جمع صند و قد چیری اول باز آگوند
کربنضم ارمه و سکون کاف و یا نقطه جمع کرب و کربان نفق و ضم و سکون کانا صند زرد
کرب از باب نفس یعنی برزاق و نوز و نوزاق و نوزاق را و صند و سکون نوز و الف و نوز و نوز
اروس و روس و قوم را که بسیار باشند اس گویند و صند آمده از باب فتح یعنی بر سران
نوب نفع و شل و سکون و او جامه جمع ثیاب و الثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصب یعنی
باز آمدن آب و مردم در جای ترقی کبکس را و صند و سکون از آمدن و قاف و نوزی و او نش
گیرند باب و پیشگانی و باران جمع از راقی و مصدر از باب نصب یعنی روزی و او نوز و نوز
دال و دال و دال و طعمای که گیرند برای سفر جمع از و بکریا و نوز و جمع از و بکریا و نوز

عروش تقف بیت خانه کحل سره من ریگ | حسن بی قبح ز شمشیر چا و خوشن طبع تر

عزت افتخار عین و سکون را از مہاشین و نشین معجزہ شریف نماند و تخت ملک و جہان ملک بر چاہ بدان

در آفرینش عروش و آنچه بدان سایه کند نیز عروش گویند عرش القدر پشت پای عرش ملک آسمان
ستاره است فروتر از عروش و عرض مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن چاه بسنگ عت در
پایه و باقی بچوب بر آوردن و خفته کردن در بیت بفتح بار نقطه و سکون یا تختانی و تا دو قانیه
خانه و عیال مرد و میت شعوب جمع ابیات و میت و مصدر از باب ضرب یعنی شنب کار می کردن
و شنب گزشتن کمل یعنی کاف و سکون یا ممله سرمه و مال بسبب مصدر از ان کحل بفتح اول از
باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سالی فخر رسیدن رتل بفتح را از ممله و سکون تیم رنگ
جمع مال و مصدر از باب نصر یعنی بور یا بافتن حسن یعنی کاف و سکون سین مملتین مملتی و
خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن تفعیل یعنی کاف و سکون بار نقطه و حا
ممله رشتی جمع متاع و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جات بجم و تشدید یا چیز
خشک اسم فاعل زفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن و بفتح از سکون طایفه مملتین چیز ترمیم را طایفه

توبه بر جان سید گران جمع بخشش

حیه مار و حوت ماهی طایفه مرغ و ریش پر

توبه بکسر فال سببه و سکون یا تختانی و تا دو قانیه و از او ب سحران
بکسر سین و سکون را و مار مملات گرگ و شیر جمع سراج و شیر حسین سید بکسر سین ممله
و سکون یا تختانی و دال مملات گرگ و شیر جمع سیدان و سیاه جمع بکسر سین ممله و سکون تیم
و سین ممله بکسر گرگ که از گفتار بود و نام آوازه نیک فاره بفتح را از ممله عروش جمع فار و سکون
همزه و بلوی را که در سر دست اختر سید است و فاره گویند فاره السک نافه لملک فاره ازل
بوی خوش که از اختر سید در وقتی که شکو فزیده باشد حیث بفتح حاء ممله و تشدید یا تختانی بکسر
و مونث در ان کیسان است جمع حیات و بعضی حیه را تانیث می داشته اند و گویند
حیات حیه حوت یعنی کاف و سکون و او تا دو قانیه ماهی جمع احوات و میتان نام بکسر
در آسمان طایفه بفتح طاء ممله و سکون یا تختانی و رای ممله مرغان و احد آن طایفه جمع آن طایفه
و طایفه و گاه از ان واحد می خوانند کقولہ تعالی همکون طایره باذن الله و قال بدر اینگونه
و مصدر آمده از باب ضرب یعنی بریدن و بشتافتن ریش بکسر را از ممله و سکون یا تختانی و

سمه مرع واحد آن رویش جمع آن ریاش و زمین جامه یک جامه خواب غصیل اینگونه
عین چشم و انف بنی حاجب با و شعر موی

عین بفتح عین مسد و سکون یار تختانی چشم و چشمه آب و نظرگاه جمع آید و آمیختن اویان
و چشمه نورشید و چشمه تر از و چشمه زانو و چشمه بد و گردیده چیزی و درم و دنیا نقد
و مال گرین و زرو و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و مکان
اشتر و آبر جانب عراق و سوراخ دست مشک آنجوری و حرفی است از حرف تپی و صد
از باب ضرب یعنی چشم و چاه باب بردن انف بفتح همزه و سکون لون و فامینی جمع انت
و انف و انف و اول هر چیزی و کرانه کوه و دندان پیش در وقت بر آمدن و مهتر رایز گویند
حاجب بجای مملو و بیم دهای نقطه بر و اول خورشید جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب
و حجب و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی بازداشتن شعر بفتح ثین معجمه و سکون
و راه ملتین موی بر موی حبش شعور و اشعاع شعرة کیتار موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده
از باب نصر یعنی کار را بنیان کردن از باب فتح بفتح عین فله کردن لشباعتی بفتح ثین
و سکون قاف مغز استخوان و بیم جسم که از فربهی باشد جمع القاصد از ان نقی از باب
ضرب یعنی استخوان بیرون کردن چشم بفتح ثین معجمه و سکون حاد مملو بیم جمع شعوم و سپیدی
رایز گویند تحته الاذن نرمه گوش تحته النخل دل خرابان آذن بفتح همزه و سکون و ال معجمه جمع
اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گوید بشنود و اطروش بضم همزه و سکون طار و غم
را راه ملتین و شین معجمه گران گوش خیمه اطار ش

بدنه صلح و حرب جنگ یوم و ذیل شب غنیمت چشم و مشک خنده حاکه خارش نقبه که

بدنه بضم با و سکون دال مهله و لون صلح و آتش جمع بدن دهنه ان مصدر از باب نصر یعنی
آرامیدن و آرامانیدن حرب بفتح حاد و سکون راه ملتین و با و نقطه جنگ جمع حروب
و جنگ کننده رایز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یاء و تختانی و سکون
و ا و جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یا و تختانی شب و چکر کردن جمع لیلیای غنیمت بفتح غین
معجمه و سکون یا و تختانی و طار معجمه چشم و غم لازم و نام مردی است و مصدر

از باب هز یانی پنجم آوردن صحنک کبیر سنا و معجمه و سکون حار سمله خنده و باگ بوزنه و
مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکله کبیر حار سمله و نشد یک کاف سمله از حک از باب نصر
خاریدن جمع حگ نقبه ضم نون و سکون قاف و باز نقطه اول کرکی گلوته و اثر و روی و سوراخ
بنه و از ارنیقه و دوحه و جامه الیست مانند از رای که بنظر ارجع نقب

شارق و شمس و کایو و یوح و بیضا آفتاب | سام و تبر و عجمه و عقیان عین و نصر ز

شارق بشین معجمه و را سمله و قاف اسسم فاعل از شروع از باب نصر یعنی بر آمدن آفتاب
و شارقی کسی را گویند که گوش گو سفند شکافد گویند از شروع از باب نصر یعنی گوش گو سفند
و بگافتن شمس بفتح شین معجمه و سکون بهم و سین سمله خورشید و نوعی است از گردن بند
جمع شمس و نام بی است نیز و کایو و یوح و یوح بضم یاء تختانی و سکون و او و حاء
سمله یعنی بفتح باز نقطه و سکون یاء تختانی و ضا و معجمه و آفتاب و زمین ناکشته جمع عین
سام پسین سمار که زرو احد سامه و مرگ جمع سوام و نام لیس نوح علیه السلام که پدر
عرب است سام ابرص جنبی است از گروه سگ تبر کبیر ناء و قافیه و سکون باز نقطه و
را سمله زمره ناکرده جمع تبر عجمه بفتح عین و سکون سین سملین و فتح جیم و ال سمله مطلق
زمر عقیان کبیر عین سمله و سکون قاف و یاء تختانی زمره خالص عین گذشتن نصر یعنی نون و کون
ضاد و معجمه و را سمله مطلق از جمع نصر و نام مرد لیت نیز و مصدر از باب نصر یعنی تاز شدن نبات

نیک صحبت قبله بوسه هر کابین خندان و خوشی و زو و چون عنکبات است محل نر

نیک بفتح نون و سکون یاء تختانی جمع و جمل کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون
باز نقطه بوسه جمع قبل تبر بفتح میم و سکون باء و را سمله کابین زن جمع مهو و مصدر
از باب فتح بفتح یعنی کابین کردن و شنا کردن در آب محدن کبیر خا و معجمه و سکون طال
سمله و دست جمع اعدان زوج مراد انبیاء از شوهر است بخوصه و آنچه گذشت عام بود پس مکرر
نباشد زوج بفتح زاء و معجمه زن جمع ازواج و زوجه عزیمات کبیر عین سمله و سکون و او
معجمه و زاء و ده آنکه رعیت نکند و در زنان و در بازی پس است با فتح عجمه و سکون
عامه سمله زجمع فحول و فحال و فحالة و فحل و حصیری را که از پیش خرما با خند شیر گل گویند

از باب فتح یعنی گشتن فراگذاشتن در میان اشتران و دشتبیه بکشتن

حفظ کنندم و خنده از زن جز زمان کج گشت

اصل پنج و فرع شش و بدست و قطعه بر

خطه کبر حاد سهله و سکون نون و طاء و سله جمع خط و حقه لبهم و ال مهمله و سکون خاء و سجمه و نون کا و رس و احد و خنت و جمع و حن او خان باشد و دخته آنچیزی را گویند که بر آتش افکندند جمع دخن خبر بفتح خاء و سجمه و سکون باء و نقطه و زاء و سجمه جمع اخبار و خبر و جمع بفتح لام و سکون حاء و سله جمع لحوم و لحام و لیمان و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و بکشتن و نزد یک شدن کسی و جاسه را پودر در بافتن اصل بفتح نون و سکون صاد و سله پنج و بنیاد جمع اصول قرع بفتح ف و سکون راء و عین مهملین سر شش درخت و موی سر و موی بسیار همان که از شاخ درخت سازند و مال و اعلان هر چیز جمع فروغ و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر روی چیزی شدن و فرو دادن و غلبه کردن بجال و بازداشتن بدست بفتح باء و نقطه و سکون ذال و سجمه و راء و سله تخم و تخم برین افکندن از باب نصر جمع بذ و روزه و سجمه تخمیان و روزه چرخ و تخم تیره جمع بزور مصدر آمده از باب نصر یعنی تخم در و یک کردن قطعه کبر قاف و سکون طاء و سله فاء بار درخت که بخته باشد و خوشه انگور جمع قطوف

فچه و داما و یکم و بحر دریا قهر تنگ

فیلین میل و بنق پشته طبی و حمار آهوی

کبر لبضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع لاج و اما بفتح و ال مهمله و سکون همنه و مد و ریا و سوران موش دشتی جمع دوام و یکم بفتح یا و تخانیه و تشدید میم مطلق دریا جمع ایام و میوم و بحر بفتح باء و نقطه و سکون حاء و راء و مهملین دریا جمع بخور و آبخور و بخار و آب نیک رود بن رحم و سواد شهر قاف شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی گوش اشتر بکافتن قهر بفتح قاف و سکون عین و راء و مهملین بن چاه و غنید آن و مصدر از باب فتح یعنی بر کردن درخت و بقهر چیزی رسیدن فیل کبر فاء و سکون یا و تخانیه پیل جمع افیال و فیول و فیله سست رای را گویند نیز جمع افیال بفتح باء و نقطه و تشدید قاف پشته بزرگ جمع بقوق و احد بقعه قلبی بفتح زاء و سجمه و سکون باء و نقطه

آهو جمع طلباء و اطلبی و اطلبی حاکم کبریا و ارا مملتین خرد جمع حمر و حمران و حمران و حمران

شسته چیره و شمه دیدن آب شستوی | غیظ را نالنج برف و نال و نم سب اول

شسته کبر شستین و سکون نون اول خوی و طبیعت آبجی کبرستین با و جیم شمش
و سکون یا تختانی و ارا ممله عادت و خوی شیمه کبر شستین و سکون یا تختانی
خوی جمع شیم دیدن نفتح و الین مملتین و سکون یا تختانی خوی جمع دیدن و دیوان
و آب نفتح و ال ممله و سکون همزه یا نفتح و با و نقطه خوی و کار و مصدر از باب نفتح یعنی بپزیر
کردن کار و برنجیدن و براندن آشتی و دور کردن و حقیر داشتن و شش شکسته
در بستن و کاری با مصالح آوردن غیث نفتح عین مجمر و سکون یا تختانی و نال
مثلثه با سان و گناه جمع غیوث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن
و بارانیدن تلح نفتح ثار مثلثه و سکون لام و جیم برف جمع ثلوج و مصدر از باب
نصر یعنی برف آمدن نال و نفتح ثار مثلثه و سکون همزه و دال ممله نم و سر ماد و مصدر
گوید گل تر سبکول بهاء و نقطه اسم مفعول از بل از باب نصر یعنی تر کردن و
نخم پیوستن و روزی دادن

شط و شطاطی ضمه طه عده و اصل گران | حمر عده کلاهه و ان حارث نر گر

شط نفتح شستین مجمر و تشدید طه ممله یک کنار که خود خانه و کناره جوی و یکسوی
کوبان آشتی جمع شطوط شطاطی شستین مجمر و طه ممله کناره رود و جمع شواطی اسم فاعل
از شطوط از باب نفتح یعنی چیزی را گران کردن ضمه نفتح ضاد مجمر و تشدید فاکنار
جوی و گرده مردم جمع خففات ضمه کبر ضاد مجمر و تشدید فاکنار جوی و پس
طره بضم طه و تشدید ارا مملتین کناره رود و جوی و کناره از ارا بدر از پاسه
و نور پیشانی و نوزده بن دام جمع طر و طار و کناره چیزی را نیز گویند عده و بضم ی
و سکون دال مملتین کنار رود و جمع عداد و عداات و مکان بلند را نیز گویند و بجای
اول بفتح عین نیز آمده ساحل بسین و صا مملتین کناره دریا جمع سواحل حمر نفتح
میم و سکون را مجمر و نفتح زاء و عین مملتین کشت زار اسم مکان از نوح از باب فتح

یعنی کشت کردن و رویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زارست مزرعه گویند
جمع مزارع حاره بجا و را همستین کلاته جمع حارات حارث بجا و را همستین و
نما و مثلثه بزرگ جمع حارثون و حارث فاعل از حارث از باب نصر یعنی کشت کردن و
و شیر را نیز حارث گویند و ناکه بیاید

کوه روزن غرقه و روانه است بدینگاه

کوه بفتح کاف و تشدید و او روزن خانه جمع کوا و کوی و ضم کاف نیز آمده جمع کوه
غرقه بضم سین و سکون را همله و فار و زه جمع غرق و غرافات و آسمان بفتح و جرعه
و پاره ثید را غرقه گویند و فعله است مشتق از غرق از باب ضرب یعنی آب برآوردن
بدست و خوردن و بخیال بر کردن سده بضم سین و تشدید و ال همستین بدینگاه یعنی
درگاه و رنگی بینی را گویند جمع سد و سکه بکسر سین همله و تشدید کاف کوی آهن که
بدان کشت و بیج که آن در هم فتنش کنند و رسته خرابی جمع سنگ در بفتح و ال
و سکون را همستین و بار نقطه و روانه و تنگنای که در کوه باشد جمع وروب و ادب
معبر بفتح بیهم و سکون عین همله و فتح بار نقطه و را همله گذرگاه رود جمع معا بر اسم
مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

تیره جامه تیره برده رفته پاره رشت کن

تیره بفتح تاء و تشدید از اسم جمع جامه و سلاح جمع جنس بزرگتر بکسر سین همله و سکون
تا رفو قانیه و را همله پرده جمع استار و ستور مصدر زان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن
رفته بضم را همله و سکون قاف و عین همله پاره که در جامه و نمانده خورد
جمع رتاع فعله است از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رت بفتح را همله
و تشدید تا و مثلثه چیز کمند و بد حالی جمع زناث و مصدر از باب ضرب یعنی کمند شدن
جامه و زنان و باران ضعیف آمدن طساره بکسر طاء معجمه و را همله ابره و رو
جامه جمع طهارا بکسر با و نقطه و طاء همله استر جامه و دست خالص جمع بطانات بطائن
زیره و ان کیپاره آهن کسر و ان کیپاوان

حذوه و ان کیپاره آتش قلند کیپا و کج

بجای دیگر

بجای دیگر

بجای دیگر

زهره بضم زاء معجمه سکون بای بنقطه و راسی همزه پاره آهن و سومی قفای کشیده اند
مردم را فرود گیرد و میان دو شانه جمع زبرد زهره نام دو ستاره است که کابل اند
گویند و منزلیست از منازل قمر که کسر کاف و سکون شین و راء مهملین پاره
نان و غیب آن جمع کسر فصد است از کسر از باب ضرب یعنی شکستن جد و حرکات
هم و سکون ذال معجمه پاره آتش جمع غدی غلذی بکسر فاء و سکون لام و ذال معجمه
پاره سبزه و پاره گوشت و پاره مال و غیب آن جمع غلذی این پنج بیت از لطافات است

الفصل الرابع

بجای دیگر

فرمان خیر که آستین سب ستار
آفتاب و قمر و زهره و سیاره
نرسین بفتح فاء و کسر راء همزه سکون یا و تحتانی و سین همزه چهر و اجابت
چو بین که بضم کاف و تشدید میم آستین جابه جمع اکام و کام سب بکسرین
هم و تشدید بای بنقطه و ستار سر و ستار چرخ و سن و جامه باریک
کشان و پیچ بسیار و دشتام ده سیع سبب قلیل لغات غیب از قلت از باب
ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع در و کیان است از بفتح نون و سکون زاء
معجمه و راء همزه اندک صفت از تذاره از باب کرم یعنی اندک شدن و صدر
از باب نصر یعنی اندک دادن و اصلاح کردن کسیر بفتح تانیه و سین و راء مهملین
اندک و آسان غیب از کسیر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن
کتاب بکسر حاء و سین مهملین شمار و شمار از باب نصر

قطب جیب بر اول زار و خوف موزه
اعتاد سارنه و جسر علی از کام مهار

قطب بکسر قاف و تاء همزه و باء بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که از آن سر و بدن
کنند سوراخ بفتح سین و راء مهملین و کسر واء از جمع سوراخ و آلات خوف بضم
معجمه و تشدید فاء موزه و دست و پای آتش جمع خفای و اخفای و عتای بفتح عین
همزه و تار فواتانیه و دال همزه ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر و فتح جیم

نوسکون سین و راء مہلتین پل چوین کہ بدان گذرند و نفع مجیم مردم تن آور
بزرگ جمع حبور و مصدر آمدہ از باب نصر یعنی پل بستن تمام کبیر زاد مجیم
مہار و و طاک و ہیران حساب و دوال غلین بہشت پائی بلکہ از مالی جمع ازہ
مصدر از آن زہ از باب نصر یعنی مہار کردن و در پیش شدن و غلین را دوال پیش کردن
پیش بلکہ و ہر شتر و سور و پیش چنانکہ مفرکہ لشکر کہ بہشت و حصن حصار

مدینت ففتح میم که دال هماتین و سکون یا در شتانیب و لون شهر و ثارستان
جمع مدائن و مدن و نام مدینت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلد ففتح بائی نقطه
گذشت قصر کبر میم و سکون صداد و راه هماتین شهر جامع بزرگ جمع اصهار
و حد که مانع باشد میان دو چیز جمع مصور و نام شهر نیست سور بضم سین
مهل و سکون و او و راه مهمله بازوی شهر جمع اسوار و سیران رقبض فتح جتین
راه مهمله و باء بنقطه و ضا و معجمه که در اگر د شهر در هر چیزی و حسن که بر پالان بن
و مطلق رسن و زن و فرد تراژات و روه شکم و جامی گو سفند و مطلق جاک
جمع ارباض و سکون با باروی شهر گویند و این معنی تفسیر سور است لکن
شیخ تخریک با تفسیر داشته و ظاهر نیست و سکون با مصدرا آمده از باب
ضرب یعنی فروختن گو سفند و سنگ و مانند آن معنی که ففتح میم و سکون عین
دفتح راه هماتین ابله جگام جمع معارک حصن کبر سوار و سکون صداد هماتین
حصار یعنی جاسه محکم و استوار جمع مصور و نام شخصه است نیز

صهیفہ نامہ قلم خامہ انج سبکین کار و خیاط مخیط سوزن چو خرت سیم سوافار
صهیفہ فتح صاد و کسر طاسماتین و خانامہ دیو ست روی مردم جمع صحف و صحائف
علم بختین قاف و لام خام تر اشید و تبر که بان تما کنند جمع اقلام و خامہ نیز عربی آمه
یعنی شاخ تر و تازہ سبکین کبیر ترین سین مملہ و کاف مشدودہ کار و جمع سبکین
خیاط کبیر خا و معبره و یا تختانیہ و طاسمہ سوزن و رشتہ جمع آخیاط مخیط کبک مہم
و سکون خا و معبره و یا تختانیہ و طاسمہ اسم آل از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن

وسوزن آنکه دو وقت سبب خرت بضم خاء مجمره و سکون را از سهله و طاء و طو و لو راخ
سوزن و سوراخ تیر و سوراخ گوش و سوراخ آتش سوزی جمع خروت و اخرات هم بفتح سین
سهله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع میوم و سلام

بسیب عاقل و عمر و عجبی غافل گول	تشقیق اوز و و رفیق و صاحب یار
---------------------------------	-------------------------------

کسیب باین نقطه فعیل از لبا به و کب از باب علم یعنی خردمند شدن جمع آنرا
عمر بضم نین مجمره و سکون میم و را از سهله نا از موده کار جمع اغار غبی یعنی مجمره
و با و نقطه فعیل معنی فاعل از غبا وة یعنی وینا فتن از باب علم غافل یعنی مجمره
و فاسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون وین معانی
بی ادراکی هست گول گفت تشقیق بشین مجمره و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی
تشکا فتن گویند و برادر یک بوده اند که بدوشق شده اند و در کسبه هم و سکون ال
سهلین و همزه صفت از و از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق برادر سهله و فا و قاف
غفیل از رفیق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و یا چرب که نرمی دارد و صاحب بصا و
و حاد سهلین اسم فاعل از صبیة از باب علم یعنی تشکا ط کیدن و یار مختلط است

حد یقه بلغ و خشب چوب خوش شفتالو	سفر جل بی تفاح سیب رمان انار
---------------------------------	------------------------------

حد یقه بجا و دال سهلین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گردد و گردن و بلغ
را بجهت آنکه گرد آن دیوار است حد یقه گویند جمع حدائق شش بفتحین خا و شین
مجمره باین نقطه جمع خشب و خشبان خوش بنجائین مجمره بفتح اول و سکون و
شفتالو اسم جنس است و احد غوخه و غوخه جامه سرخ و دریم در میان در بزرگ
را گویند جمع خوش سفر جل بفتحین سین سهله و فا و سکون را از سهله و فتح جیم بهی جمع
سفر ج تفاح بضم تاء فوقاتیه و تشدید فا و حاد سهله سیب و احد تفاحه رمان بضم را
سهله و تشدید میم انار و احد رمانه و رمانه هزار تومی شکفته را گویند

احد کی عشره ده مائة صد اثنان و	شکسته خمس سه و پنج اربع ست چهار
--------------------------------	---------------------------------

احد بفتحین کی و روز یکشنبه جمع احد عشره اثنان و عشره جمع عشر مائة بضم ص جمیع

مکون و ماتحتی ایشان بکسر حمزه و سکون تاء مثلثه و دو و شنبه جمع التاء و تاء و انانی و انانی
و افتتان نیز و راکونیه ثلثه و ثلث یفتح تاء مثلثه اول حتمه و شنبه فارسیه و ثلثه و ثلثه و ثلثه

چهار

و یک ششم و شنبه و ثمانیه ششم
ششست و هفت و دگر ششست و هفت

ششست بکسر سین مهمله و تاء و فو قانیه ششده ششش اصل آن سدس بکسر اول سین
و دوم ثلثه و نذ و دال را تا کرده و ادغام کردند ششست و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه و شنبه
هفت و سبعة نام بکسر عوف ست ثمان و ثمانیه یفتح تاء مثلثه هشت و شش و شش و شش و شش و شش
فو قانیه و سکون سین و عین مهملین ثلثه الف یفتح حمزه و سکون لام نه از جمع الون فو قانیه

عقار و قوه و راج و دلام قرف می
کمی دلاور و فارس و لوه و سید شکار

عقار بضم عین مهمله و قاف و راء مهمله می و جاسه سرخ و می را بجهت آنکه معافه می آرد
عقار گویند و معافه با کسی و اکا و بدین ست و درو شنام عام و بجهت و خصوصیت یا بجهت
آنکه معافه یعنی ملازم آمده و می ملازم ست قوه یفتح قاف و سکون با و می را گویند بجهت آنکه و ما
می آرد یعنی آرد طعام راج برای او و او مهملین می و شادمانی و جمع راحت یعنی گفتار
و آسانی مذام بضم میم و دال مهمله اسم مفعول از ادا است و می را گویند بجهت آنکه و اکم ست
در خم قرف یفتح قافین و سکون راء مهمله و فامی و بعضی گفته اند بجهت آنکه می را گویند قرفش
گویند زیرا که قرفه نوزادین ست کمی نفع کاف و لا و بعضی گفته اند فعیل ست از کمی از باب
فرب یعنی پوشیدن گواهی و کسیکه گواهی بپوشد و لا و بود و فارس و لغار و راء و سین و هملین
سوار ست و گفته اند مطلق سوار جمع افسر ست و فوارس و قرسان و فراس و فرس
پارسیان را گویند و اسم فاعل آمده از فرس از باب فرب یعنی گروان سگشتن و کشتن
سید یفتح صاد مهمله و سکون یا و ثمانیه و دال مهمله بجهت گیرند از دشت و آنچه بان شکار کنند
مانند دام و سوار از باب فرب یعنی شکار کردن

فرب پیداست و صنوبر خلاف پید
چو خجل خرما و فرصاد ثوت و لب بنار

لبا و بضم لام و باء بنقطه و دال همزه و تشدید باینز آمده قبا و جمع لها و ات و معانی لغت
 این بیت مقدم واقع شد لب بضم لام و ففتح باء بنقطه و دال همزه مال بر نهاده و بسیار رویه و
 ششم برهم گرفته و آنکه سفر کنند و مرعی است و ناسم فتنه کس لقمان عکس کسب حاد همزه و سکون
 لام و سین همزه پلاس خانه و گیکم که در زیر جهان شش باشد و تین چهارم چهار جمع اصلا
 عقا لفتح عین همزه قاف و را همزه زمین درخت مضیاع و قماش خانه و زبانه و آب در حوض
 خرما کذا فی السکندری

شنامه عطر بود و بودی بویان جون ن بعد و قصه تو ما و در اگلاب شمار

شنامه فتح شین عجمه انچه بویند عطر کسب عین در لغت و در محاورات بفتح خوانند بودی خوش
 جمع عطر و رجبت نظم عطف نکرد بر شنامه چون بضم جیم و سکون و او یا همزه و لون بولین
 و دروغن دان و ناگوئی که را یان جمع چون تا و در مرکب است از ما همزه یعنی آب دارد و
 بفتح و او و سکون را و دال همتین یعنی گل و بعد از ترکیب همزه و بدون همزه مستعمل است

تصل فحست گرفتن چوبست یکدیگر ن تقاطع هست گرفتن کنار و خجنگار

تصل ففتح تاء فوقانیه و صا و صامه و فا و حاد همزه صدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و
 تقاطع تبا فوقانیه و عین همزه و لون و قاف هم ازین باب در بر گرفتن یکدیگر را خجنگار
 حاد همزه و سکون جیم و را همزه کنار جمع مجبور و مصدر ساخته از باب نصر یعنی باز گرفتن باز
 داشتن کسی را از تصرف کردن مال خود اکمل

رحیمش سته و نش شوخ کن بنی جیم ن اول احم و حسن خفته و لفظ بیدار

رحیف بر او حاد همتین ضا و عجمه جیم شسته فعل از رحیم از باب منع یعنی شستن و نش
 دال همزه و کسر لون و سین همزه نیز شوخ کن صفت از نش از باب علی یعنی شوخ کن نش
 بر بیا بنقطه و را همزه و همزه بگینه و نیز جمع بر احمیالان بجه از باب علم فعل بفتح دال

را جمع ذلل قولاً از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن و حسن بفتح واو و کسرین مسمله
تخصص صفت از موسن باب علم یعنی در خواب شدن و بهوش شدن از دوم خواه
نقطه مفتوح یا تختانیه و کسرتان و علامه معی شخیص پیدا در جمع یقانا و الیقانه صدر از نقطه از باب علم
عنوان و تختانیه کالم عروب شوی هست ان قرام پرده بار یک و تکه بند از ار

عنوان بفتح عین مسمله زن کالم و کد بالو و کا و نه جوان و میانه سن از هر چیز جمع عنوان حرب
عنوان جنگی که بکار گرفته باشد تختانیه بفتح تاء مثله و کسر یا شده تختانیه و یا از نقطه زن
شوی کرده جمع شایات عروب بفتح عین و ضم را و هملتین زن شوی دوست جمع عرب هم
کسرتان را بر ایهله پرده بار یک و خلافت شخیص جمع و تکه کسرتان و تشدید کاف نشینوار جمع کاف
محل جای ترمیض است جای تخم ان کناسین انج جار ان آیهو و گفتار

شرح بضم میم و را و هملتین جاد شب کردن چار پای و تخصیص یافته بجای تشر اسم مکان از
راحت یعنی چار پای را شبانگاه باماروی بیرون مریض بفتح میم و سکون را و مسمله و کسرتان
نقطه وضاد معی جایی خفتن گو سفند جمع مریض اسم مکان از روض لبوض از باب
ضرب یعنی فروختن و گوسپند و مانند آن کناس کسرتان و تشدید کاف و لون و سین مسمله جای آیهو و
گوزن جمع کنش و جبار کسرتان و او و جیم و را و مسمله جای گفتار و گرگ جیم او جره و جره

قضیم و ان چو خر معلق اخواری اتی | علیه توبره تشوار جره چه تشوار

قضیم تقابل وضاد معی جوی که ستور را و سب و پوست که بر آن پوشند جمع قضیم و قضیم خیل
یعنی مفعول از قضیم یعنی بکار نه و ندان خوردن از باب علم و ضرب معلق کسرتان و سکون
عین مسمله و فتح لام فا اخو جمع معالف اسم آله از علف از باب ضرب یعنی طلف دان
ستور آری بالهف ممدوده و کسرتان و تشدید یا تختانیه اخو نه میخ اخو نه ریسائی که چپا
پایان را آن نبند و در جای او جمع اواری به تشدید و تحقیق یا علیه بعین مسمله و تشا
تبر و کسرتان و تشدید که بروی خار آورند جمع علایق فعیل از علق از باب علم یعنی در
آویختن تشوار کسرتان و سکون شین محمه و را و مسمله باقی علف که ستور بگذارد جره
کسرتان و او و مسمله تشوار یعنی آنچه چار پای از عده بیرون آورد و بخواید پس تشوار

۲۹

ترج و نصاب العبد

و تسمیای منیر

مشترک باشند میان بانگی ماند بخت چهار پای و آنچه از معدوم بیرون آورد این کثرت از جماعت است

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر محبت ششمین محذوف است و آن مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعلین باشد و دوبار

قريب کون جيم است خوشين و ابن پير
وليد طفل کي ام و والده مادر

قریب بقاف و راء ممل و بار بنقطه خویشاوند و نزد یک فعیل از قرب بضم و قربان
 بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون بخشش نزدیک است قریب گویند
 مذکر و مؤنث در آن یکسانست جمع اقربا و قریبار کن بضم راء ممل و سکون کاف جانب
 قوی چیزی و خویش را بجمت آنکه جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان جمیم بجا ممل
 خویشاوند و آب گرفته و آب گرم فعیل از هم از باب فطر یعنی قصد کردن و آب آمدن
 و گرم کردن بر خویش را چون مقصود دست جمیم گویند و عرق و باران تابستانی و گرمای
 سنت را نیز جمیم گویند جمع احباب بکسر و سکون بار بنقطه اصل آن بنوبه و بفتح تین و او را
 حذف کردند و همزه را عوض از آن آوردند جمع بنون و دینار و تکیه فعیل معنی فعل
 از ولادة از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز تولید گویند جمع ولده و ولدان مطلق بکسر
 طاء ممل و سکون فاکو ک خرد واحد و جماعت را گویند جمع اطفال ام بضم همزه و تشدید
 ماو جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائیم است و دو هم جمع آدمی و اصل هر چیز
 و جانیکه را نیز گویند والده اتم فاعل از ولادت جمع والدات

رحم قرابت زندهان بود و خفتن امان
چنانکه صخره خمر و الدواب سبیدر

رحم بفتح راء و کسر حا و همایتن زهدان جمع مار حام و خوشیا و ندی را اینگونه نمن بفتح نین
معبر و تاء فوقانیه و اما و جمع احتان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر و ی غنچه
نزدیک عرب و عام نمن شوهر دختر ویرا گویند صده کس صا و صله و سکون ما و را و صله
و اما و جمع اصهار و آله اسم فاعل از ولادت این بچ هفزه و با و بنقطه پدر اصل آن ابو بوده
جمع آما و مصدر انسان ابو یعنی پدر کردن یا بنصر

زکی است پاک و خفی مهربان خفی پنهان جلی پدید نمی و رسول پیغمبر

زکی ملحق از از جرم فعلی از زکا از باب نصر یعنی بالیدن گشت و زیاده شدن و بنابر ترتیب در باب و بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صلح است که پاک بود از زنا و خفی بجای مملو و خامه رمان و در انجم خمیون فعلی است از حفاة از باب علم یعنی نیک و لطف کردن و بواسطه از حال کسی پرسیدن خفی بخار و جرم و فایده شنیده یا شکار از فعلی از حفاة از باب علم یعنی پوشیدن و از خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن جلی محم فعلی است از حاکم بستر از باب نصر یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نمی بنون و با نقطه فعلی است از نه و بنامه و لام از باب فتح یعنی سیاه بانیان و از جلی بجای شدن و بر آمدن یا از نه و بنامه و فصل از باب نصر یعنی بلند شدن و از زمین برخاستن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه گردند و مرتبه ایشان از سایر خلایق بلند تر بود و نیز از جانی بجائی شدن بی شان گفتند جمع انبیا و نمیه و رسول بفتح و او ضم سین هلمین فرستاده فصول است بعضی مفعول از رساله مذکور و نوشت و واحد و یکسان است و پیغامبری را گویند که با و کت اب آمده باشد و این اعم است جمع رسل

فلک نوشته فلک جرم و شتر می چوبیس شهاب کواکب در می خشم چه اختر

فلک بتجین نوشته کسانی گوید اصلش مالک است به تقدیم هر مشتق از الوک یعنی رساله لام را مقدم داشتند و بنزه را بحت که استمال ترک کردند جمع ملائکه و ملیکه بر و بنزه و الملک بدون رو و آسمانیه ملک گویند فلک بتجین جا و لام آسمان و جرم و کلمه آس جمع افلاک در زمین گردیده و بنزه را گویند شتری بشین عجم و از کلمه حبیس که با و آن ستاره است در آسمان و خیزده و نوشته را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب که بنشین بر ستاره روشن یکی از هفت کواکب شعاع آفتاب جمع شدت شهاب کواکب بفتح کافین و سکون واو ستاره و نقطه سفید بر سیاه چشم جمع کواکب یعنی قریح آهنی و زندان و سنگی که هر یک زمین نبود و لشکر و آب بسیار این کواکب گویند در می کلمه لضم دال و تشدید را و ملتین و تشدید یا ستاره نبرگ و روشن منسوب بذرا اعتبار در شنیدن جمع جلالی و در آری بفتح نون و سکون جیم ستاره و نبات بی ساق و وقت فرود آمدن و وقت پهنی از برای کاری و اصل چیزی جمع جیم و جیم

والنجوم بالفت والام نام پر دین است

خلق نمیده شفق نشینی اول شب	برینیه دختر زن بخت ابنه دان وخت
----------------------------	---------------------------------

خلق بختین فاولام سفیده صبح و زمین هموار و میان دو پشت و جمله خلاقان و شکاف چیزی
و بند که بر پای دزد نمند و روی متقابا و جمع فلقان و خلوق و گویند چای است در دوزخ و خلق
بختین شین مجر و خا و قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب روی از هر چیز برینیه برآمده و
باین نقطه دختر زن از نشوی و گیر و گویند بر دوه در خانه و دایه جمع بر باب فعلیه است یعنی
مفعول از باب انباص یعنی پروردن بخت کبر را نقطه و سکون نون اصلش بنوعی چون
واو را حذف کردند تا از ان عوض داشتند پس سطرطیل کشیده و نویسند و بران و تف کنند تا به
تا نیش این گذشت

حل بره بقرو ثور و گا و عجل کبش	مراره زهر طحال و کبد سپر جگر
--------------------------------	------------------------------

حمل بختین حاد سله و میم بر وزن و سیاه جمع حملان و نام بر حبیت در آسمان بقرو بختین باو
بنقطه و قاف و را سله جنس گا و واحد بقرة نر و ماده را نیز گویند جمع لقرات ثور لفتح ثور باشد
و سکون او را سله گا و جمع ثیر و ثیران و ثور و ثور و مر و مستور و دیوانه و پاره کشاکش پرده
روی آب را گویند و نام بر حبیت در آسمان و نام قبیله است و نام غاریست که رسول صیغه افعلیه
و سلم در وجوده و در قرآن گویند نام کوی است که آن غار در دست تحمل کبریه و سله و سکون هم
گو سله و عجل نیز گویند جمع عجل و عجل نام قبیله است نیز مراره بفتح میم و این مملتین
زهره جمع مرات طحال کبر طحال و حاد مملتین سپر جمع محل کب بفتح کاف و کسر یا بنقطه و ال
سله سبک جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضه که آن و میان آسمان را نیز گویند

بعید دور و سا پس اما هم پیش	سیانه وسط میان تحت زیر فوق بر
-----------------------------	-------------------------------

بعید یا بنقطه و همین و ال مملتین دور فعیل است از بعد از باب کرم یعنی دور شدن و ال
بختین و او و را سله و سله و فرغ فرغ نام بفتح فرغ و پیش چیزی و وسط بختین و او و سین
ممله و طامه میانه راست چیزی و وسط بفتح و او و سکون سین میان چیزی عام تر از
میان راست تحت بفتح تا و فوقانیه و سکون حاد سله زیر چیزی قون بفتح حاد سکون و او و

علامه سندان خطیست یک منفع دوم	قدوم تحت تیشته خصین فاس تیر
-------------------------------	-----------------------------

علامه قطع عین مهله و تار مدوره سندان و شک که شک خشک کنند بران جمع علامه و آب
 قطعیست که سترن فاد طامه شده و سندان یا و سیدن مهله خامیک بزرگ جمع فطامیر
 شفع کسیریم و سکون نون و فتح فا و خا جرم دوم آهنگر اسم که از الفی از باب کسیریم و میانی جمع
 منایح و منایح قدوم فتح قاف و ضم دال مهله تیشته جمع قدوم پس قدوم و نام موضوعی است نیز تحت
 کسیریم و سکون نون و فتح حاد مهله و تار فوقانی زنده جمع مناحت و مناحت اسم که از تحت
 یعنی تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق کرده میان قدوم و منحت خصین یعنی فاعل و کسیریم مهله
 تیر کسیریم خصین مندل کج گفته و منایح سنانی است که سرش دو شیخ بود فاس شفع فا و سکون نون
 و سیدن مهله تیر و نه لکام که لکام و کناره لب جمع فوس

سوار دست بر بن چوپای را خمال	و شل عقد تامل عات و تاج افسر
------------------------------	------------------------------

سوار فیم سیدن در ارماتین دست بر بن زیور لیست که در دست کنند جمع اسوره کس
 اسوره خمال شفع خائین جمعین و سکون لام اول پای بر بن زیور لیست که در پای کنند
 جمع خال و شل کسیریم و ضم واو و فین مجره و حاد مهله چیر لیست از داکم پس و م صغیر کسیریم
 بر میان گردن و پلو گویند گردن بند بزرگ جمع و شیخ و شل عقد کسیریم مهله و سکون فا
 و دال مهله گردن بند در سذب گویند یکانه گردن بند جمع عقود عات کسیریم و و پین تیر
 و تار مشنه گویند واره و احدر عشه یعنی افسر یافته نشد تاج تار فوقانی و جم افسر

بدی نخستین تانی و دوم اخیر پسین	انقیض ولی و آخری آخرت دگر
---------------------------------	---------------------------

پای شفع بار نقطه و دال مهله و سکون و هزه نخستین و چاه که در اسلام کنه باشند فیصل است از بدو
 مسعود الام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیا فریدن تانی تبار منقلبه و لون دوم اسم فاعل از
 شتی از باب ضرب یعنی دو تار کردن و دوم شدن و بار گردانیدن اخیر فتح مجره و حاد مجره و
 مهله پسین فیصل است معنی فاعل ولی انضم مجره و سکون و نخستین و این جهان جمع اول آخری دوم
 مجره و سکون از مجره در اسلام تانی آخری یعنی دگر جمع آخر از نون و آخر عبارت شیخ را و دتال

آنکه آخر تقیض اولی است دوم آنکه تقیض اولی آخری است و اول کسب مخفی است و دوم باعتبار لفظ اولی است و در بعضی بجای اولی اول است و این مناسب احتمال اول است

تقیض کسبه و یلیق قبا و ریاط رکوی	تقصیف پیچو خمار است متقنعه و محج
----------------------------------	----------------------------------

تقیض فتح قاف و کسر سیم و سکون یاء و صاد و همزه پیراهن و غلات آن جمع انحصار تقیضا و کسبه فارسی ما و را و النمر است یلیق بفتح یاء و تخانیه و سکون لام و فتح میم و قاف و حرف میه یعنی بیای جمع یلامق ریاط بفتح را و همزه و سکون یاء و تخانیه و طاء و همزه چادر یک تخته جج یوط و ریاط و ریاط و رکو فارسی قومی است تقصیف بنون و صاد و همزه و فاجا در نا و فتح و نیمه چیزی و خادم و کیسالم جمع نصف فعیل است از نصف و نقصان از باب نقص یعنی نیمه رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار کسبه خا و معج و را و همزه چادر نا و وخته جمع خمر و مصدر خام نیز آمده یعنی آمیختن و بوسیدن و ملازم شدن متقنعه کسبه سیم و سکون قاف فتح نون و عین همزه تیدان از جمع مقالغ و ماله بزرگ را نیز گویند معج کسبه سیم و سکون عین همزه و فتح سیم و را و همزه سر بند زنان اسم آله از جبر از باب نصر یعنی پیاپیدن

اجاج مخ تغه بیزه است و مالج شور	افرات عذب و زلیب آصف و موکیر
---------------------------------	------------------------------

اجاج بضم همزه و جیم ناک تلخ و اشتباه بفتح تاء فوقانیه و کسبه فا و یا چیز اندک و خرد و بمعنی بیزه یافته نشد آما می تواند بود که صفت باشد از تغه بفتح فاء مصدر از باب علم یعنی آرد و خوش شدن چون عرف آرد و ترش را نیزه گویند مالج بجا و همزه شور اسم فاعل از ملوح از باب فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فا و را و همزه و تاء فوقانیه آب خوش نام رودی است جمع فرات و غدا بضم جیم گفته شد زلیب زرا و معج و بائین نقطه بر وزن طلیب مویند و احد زلیب و مصدر از باب ضرب یعنی بواسیدن لب از تشنگی خرد و یک شدن آفتاب بغرب آصف بفتح تحتین همزه و صاد و همزه و فاکبر

شراره خدره بود و مارچ و شوا و لکب	زبانه فحم چه انکشت رما و خاکستر
-----------------------------------	---------------------------------

شراره بفتح شین معج و را این همزه تین و احد شراره یعنی پاره که از آتش بیرون می جود و خدره فارسی است مارج برای همزه و جیم اسم فاعل از مرچ از باب علم یعنی مضطرب شدن

چیزی و زبانه آتش را بخت اضطراب مار گویند شوال بضم شین و طاء مجتنب و انشعاب
لام و ها و بار نقطه زبانه آتش را دو دو قلم بفتح فاء سکون حاء ملامت را قفح را دو ال و ال

عجمین خمیر و دقتی آرد و نخل اسکو | ادام نان خورش جمع آرد و سکر است

عجمین یعنی مسمله و خمیر بغیر فعل است از عجم از باب ضرب یعنی آرد و سکرستن و دست بر
شدان دقتی آرد و گشت نخل بضم نون و طاء جمع سبوس از نخل از باب نصب یعنی بختن
آدام کبر خزه و دال مسمله نان خورش جمع آرد و قند بفتح قاف و سکون نون و دال مسمله
آب بیشکر بسته جمع قند و سکر بضم سین مسمله و تشدید کاف و دال مسمله و سبوس سکر

خدا م تنگ و نفر یار و م لکام | عنان دوال می و نطق و لظاق کمر

خدا م کبر حاء مسمله و ذوال مجتنب ستور و لکام سوار و نفر بضم نون و طاء مجتنب و فاء و را مسمله
جمع انظار لکام کبر لام و جیم عرب لکام جمع الجیم عنان کبر عین مسمله و نونین دوال لکام
که سوار بدست گیر و نطق کبر می و سکون نون و فتح طاء مسمله و قاف کمر و قحاح گویند هر چه
میان بندند و احد منطلق جمع مناطق لظاق بکسر نون کمر و ارجع لظاق و گویند لظاق
است که زن پوشد و میان در بند دو جانب اعلی براس منقلب فرو گذارد و تازانوی اسفل را
فرو گذارد و تازمین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهر از عبارت ازان است و اعمیل را نیز گویند

رکاز کز بوی گنج و صیر فی صراف | ستوقه ستوده جدا و قین آهنگر

رکاز بکسر را مسمله و زاء جمع مال و زیر زمین بنساده و احد کز بوی بفتح کاف و سکون نون
و زاء جمع کز صیر فی بفتح صاء مسمله و سکون یا و تخانیه و را مسمله و فاضل و صیر فی
صراف یعنی بهم سره کنند جمع صیراف ستوقه بفتح و ضم سین و ضم نون و فاء و بهم ناسره
و آن عرب ستوبه است یعنی در روی زر و نقره و میان س جدا و بفتح حاء مسمله و تشدید
دال مسمله و دال دیگر آهنگر و دربان و زندان و حد زننده جمع حد و ون قین بفتح قاف
و سکون یا و تخانیه آهنگر و بنده و بجای بند از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است
و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگری گویند و گردن

القطعة الساوثة

بجندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل و نام قبیلته
 صخره بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راهمه سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخره
 بفتح حین و راهمه و جیم و راهمه سنگ جمع آجار و تجاره و تجور بفتح جیم و سکون
 لام و فتح میم و دال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار جمع علامه و بضم جیم و سکون لام
 سنگ بزرگ جمع علامه و صمد بفتح صاد و سکون صاد مهملین و باد بنقطه و مد بکسر
 ما آب سلسلی موده بوده و او بالفت یا با همزه بدل شد جمع میاه و امواه وادی وادی که آب در آن جاری

جود و فیض و جود و شش جود و سنگی جود و تاک	و حده و شاق و تحمیه و پند و پیمان و در و د
---	--

جود و فتح جیم و سکون واو و دال مهمله باران نیک جمع اجود و مصدر از باب نصر یعنی نیک
 باریدن باران فیض بفتح فاء و سکون یا و تخانیه و ضاد معجمه بسیار شدن آب و آشکارا
 شدن خبر و بستر شدن و رفتن و پیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام
 چوبی است در بصره و با اعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جود است جود بضم جیم و سکون واو و
 دال مهمله جود و می و کر سنگی و مصدر از باب نصر یعنی سخاوت کردن و کرسته شدن
 و جمع جود نیز آمده و جود جود و گویند و می تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد
 جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله نیک و نیک شدن از باب نصر جود بضم جیم
 از باب نصر یعنی نیک و شدن آسیب و غلط بفتح واو و سکون عین مهمله و طاء معجمه
 از باب ضرب یعنی بنید دادن و شقاق بکسر میم و ناء مثلثه و قاف عدد و پیمان جمع موافقت
 شمیة بفتح تاء فوقانیه و کسر صاد مهمله در و د و بادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر باب
 تفصیل نید آمده یعنی بادشاه کردن و زندگانی دادن و سلام کردن

غبن و در باز یا نیست غبن و رانیها	چون غنا و ان بی نیازی رید خوالی برود
-----------------------------------	--------------------------------------

غبن بفتح غین معجمه و سکون باء بنقطه زیان کردن و رنج و شرم و پنهان کردن مصدر از
 باب ضرب غبن بفتح حین غین معجمه و باد بنقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر
 غین معجمه و نون و تهر و اگر می و مصدر از باب علم یعنی بی نیازی شدن و رستیدن و بدست آوردن
 طینه و ای می زنده و بسند و شایسته و بس

ظفر کبیر خاومجمه و سکون کهزه و راه سله دایم جمع خطوه و اظهار و نظار و مصدر از ان نظار از
 با بفتح یعنی مهربانی کردن بر وجه دیگری و مهربان گردانیدن می افتد حار سله و تشدید یازند
 و قبیله جمع احبار و کسب کبیر دال و سیدین مملکتین و سکون با بر بنقطه و و شباق نوم بضم
 نهاد شده و سکون و او و میر و احد و ثومه و جلان بضم بیسم و سکون لام اول کشنیز خشک
 و کج و میان دل تمص کبیر حار سله و فتح و کسب میم مشتد و و صاد و طه نخود

فول باشد با قلا و وزه ارزن سسته جو پس عدد حرف الی انچه بیج مانع تصحیح شود
 فول بضم ف و سکون و او و لام با قلا و زه بضم دال و سیدین مملکتین و سکون لام و تا و فو قانیه جی است بی پوست و گویند چون
 خور و نه عدد سفتختین بین و دال و سیدین مملکتین معروض است و دانه فارسی قومی است
 عدمه یکدانه از ان جمع بفتح میم و نشانه بیج معرب است چنانکه نشد و کسر معص نابرا ن ملتو اندازد
 کسبیت سابق الی کیری بکار کرده شد

رازیانج بادیان سکه کی خوش از خوریز نشو و شوی را بریا کننده ششم مجنون گوید
 رازیانج بر اسماء و زاجیمه بادیان سکه بضم سین مهمل و تشدید می کاست نوعی است از بوی خوش
 وزه تنگ حلقه و جامه و بیج آهنی و خانه و جای که نوم آو خ کبیر نه و سکون دال و مجوز کسر
 خاومجمه و راه سله فونده بویانخ بفتح نون و سکون نون و راه سله سخت پاشیده و مصدر
 از باب نصر یعنی افشاندن در و شکرد مانند آن شتی بفتح ثبیین جمعه و تشدید تا و فو قانیه
 پرگنده مصدر رشت و نشات از باب ضرب یعنی اگر زده شدن مجموع بحیم و عین مملکه کود
 مفعول است از باب بیج یعنی اگر کردان

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار صاعد آن مردی که بالا میرود یا از آن
 تاجر بنا و فو قانیه و جیم و راه سله بازرگان فاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازگشت
 کردن جمیع تجر و تجار و میفرودن را خا جرموده فاجر بجا و جیم و راه سله تیاره کار و دروغ
 زن فاعل است از تجر از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمیع فاجرون و فجاره
 صاعد و عین و دال مملات که سیکه بیال بر میرود و بر و دخانه و فاعل از باب

از باب علم یعنی ببالا بردن و درود در شدن یا بطریا و نقطه و طار سما کسی که فرو دمی
 و نرخی که فرو دمی افتد و کسی که نرخی را فرو دمی آورد و اسم فاعل از سه بوط یعنی فرو دمان و
 فرو دافدان نرخی و از سه بوط یعنی فرو داوردن نرخی از باب ضرب این چهار بیت از حقیقت است

القطعة السابعة

بهران قطعه و قطعه ضعیف و نورانی است

شعال سرف و سرعت شتاب است و کج
 قصید کزبته و واسع فراخ و ضیق تنگ

شعال بضم سین و عین مملتین سرف و سرفیدن از باب نصر سرعت بضم سین و سکون کاف
 و عین مهلات شتاب کسب بفتح لام و سکون بار نقطه و فاء مثلثه درنگ کردن از باب
 علم قصید لقاف و صاد و راه مملتین کوتاه ضعیل است از قصار باب کرم یعنی کوتاه شدن
 جمع قصار و آس بسمین و عین مملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن
 ضیق بفتح ضاد و کسر بار شده و تخمین و قاف تنگ از ضیق بسکون یا بضمقه از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و قمر
 شجاع او زهر و صیغ چه شکوفه و رنگ

هلال کبیر یا ماه نو ناسه شب جمع امله و غلام نیکو روی و آب اندک درین چاه و نیزه و شمشیر
 که بدان صید کنند و اشتیاق را و آهن گرداگردین و کنار سنگ آسیا که بشکند و قبیله از
 بهوزان مارند را نیز هلال گویند قمر بفتح تین و قاف و میم و راه ممله ماه بعد از سه شب اول جمع
 اثمار قمر از بفتح قاف و سکون میم و راه ممله و دما ممله از باب بفتح تین را از معجمه و با سکون
 یا آمده و راه ممله شکوفه جمع از بار میس از اهر صیغ کبیر و صباغ و اصنیه منبسطه و درین حد

شکسته سر و نیمه ریش اقرع کل
 اشل و اقطع بی دست دان اعرج کنگ

اعرج بفتح تین و عین و شین معجمه و کشیدیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بریشانی نشانی دار و معصیت
 از شج از باب نصر یعنی سر شکستن کجیه کبیر لام و سکون حاد ممله ریش جمع کمی اقرع لقاف
 و راه و عین مملتین کل اقص است از قرح از باب علم یعنی بی موی شدن سر قرح و قرعان
 اشل یعنی مجامع خشک است اشل است از شلل از باب علم یعنی خشک است شدن اطلع بفتح طاء
 و عین مملتین بفتح طاء اطلع از باب فتح یعنی بریدن آنچه بعین و راه مملتین و جیم ننگ فعل از باب افعال

درشتیانی

درشتیانی

شنگ سخت دروغ زن جمیع تاسیع

منابعه ماتم و کانی بسند و طبع منش	ذلیل خوار عزیز ارجمند و قصد شنگ
-----------------------------------	---------------------------------

منابعه بفتح میم و نون و حاء مهمله جای ماتم زنان اسم مکان سمت از نوع از باب بصر یعنی خود کردن و مقدر رسیم ازین باب و مراد از ان حاصل معنی یعنی ماتم و نحوه کافی بقا انهم و از کفایه از باب ضرب یعنی بسند کردن جمع کفاه طبع بفتح طاء مهمله و سکون باء بنقطه و عین سله شست و گویند شست مردم جمع طباط و در فرسش است و بزرگ را گویند و بجای منش شست اولی ذلیل بذلل بجر خوار و رام و در مذهب بزم گویند بجای رام فعلیل از ذل بضم ذال یعنی خوار شدن و بکسر ذال رام شان از باب ضرب جمع اذلا و اذلا و ذلات عزیز بعین معمار و ناز و مجتنب از جند و بی همکار و شوار و ضعیف فعلیل از عزت از باب ضرب یعنی آسنگ کردن و داد کردن و سلبی زیستن و شکستن چوب

حمی قرع ترع و مرصه مرغزار شناس	و طرح حاجت و صلح آشتی شنگ
--------------------------------	---------------------------

حی بکسر حاء مهمله و فتح میم و قصد لگا داشته و قرع ترکی است و مقدر از ان حمایت از باب ضرب یعنی لگا داشتن ترع بضم تاء و فو قانیه دفع را و عین مهملین و در مرغزار واحد ترع روضه بفتح را و مهمله و سکون و ضا و بجر مرغزار باقی آب که ماند در جوی جمع ترعی و ریاض و ریاضان و طبع مجتنب و او و طاء مهمله حاجت جمع او طاز صلح بضم صاد و مهمله سکون لام و حاء مهمله آشتی خصوصت بضم تین فاء و بجر صاد و مهمله و از گویند و طاهر لک عبارت از ان

سویق بیست جشیش و جرشین ملغورین	جش طعالم درشت ست جوی جویونیک
--------------------------------	------------------------------

سویق بفتح سین مهمله و کسر واد و سکون یا و کنایه و قاف بعثت یعنی آرد کنندم بریان کردن و از و بجر بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح جیم و شینین جمع جشیش فعلیل از جش از باب بصر یعنی ملغور کردن جرشین جیم و واد و مهمله و شینین جمع فعلیل از جرش از باب بصر یعنی ملغور کردن جمع جرشان جشیش بفتح جیم و کسر شینین معجمه و با بنقطه یعنی درشت یعنی بیلتان خورشید و از جش از باب علم یعنی درشت شدن حرک بفتح حاء مهمله و سکون واد و بویگ بیفتن باز رویه و آن تره است بجهت شایع و مقدر از باب بصر یعنی بافتن

تقارنان تنی فوج و خرب و شکله گروه | سبب خوابی اشقر و فوه لاله و درنگ

تقار و بفتح قاف و فاء و راهمه نان بی نان خورش فوج بفتح فاء و سکون و او و جیم جمع افواج و فوج
بس اتفاق و ج خرب بکسر حاء و سکون را و جیم و با و بنقطه جمع اخراب بلکه بضم ثا و شله و لام شله
جمع ثلث یعنی مجموع گروه سبب بضم سین و ممله و با و بنقطه و تا و فو قانیه خواب و روزگار و در مذهب
راحت خواب گوید شقر بفتح شین و خجیم و کسر قاف و راهمه لاله کو بی فوه بضم فاء و تشدید و او و درنگ
منج نباتی است که آن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیر یک نخویر چه دانشمند | ادیب را ادب آموز دان ادب فر هنگ

ذکی بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تشدید یا نیز دل را گویند و آن زیر کی است و آن فیصل است
از ذکا و از باب علم خیر بکسر نون و سکون حاء و را این محلات نیک دان و دانشمند جمع
تخاریر بفتح و کسر حاء و سکون با و بنقطه و راهمه دانشمند و کوته روی جمع اخبار
و بفتح حاء سر و شادمانی را نیز گویند ادیب بفتح هزه و وال ممله و با و بنقطه آنکه ادب آموز و فعل
است از دابه و ادب از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتح هین هزه و وال فر هنگ
جمع آداب این پنج بیت از ملحقات است

القطعه الثامنة

این قطعه در بحر متقارب ثمن سالم است و آن هشت بار فعولن باشد

تراب و رغام و شری خاک طین گل | وطن جانگه گرم زر و ربع شل

تراب بضم تاء و فو قانیه و راهمه و با و بنقطه خاک جمع ترب و اقرب و تر بان رغام بفتح راهمه
و غین معجمه خاک ریگ آمیز و ریگ نرم که در دست نه ایست شری بفتح ثا و شله و راهمه
و قصر خاک مناک و بد تو نگر طین بکسر طاء و ممله و سکون یا و تختانیه گل و طینت خلقت
و آفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیا فریدن ما و در می الطین معونانم
له چه مردم است و طن بفتح هین و او و طاهمه آرام گاه آدمی جمع او طان گرم بفتح کاف
و سکون راهمه زر و قلاوه جمع گرم ربع بفتح راهمه و سکون با و بنقطه و عین ممله
سراسر جمع رابع و لوبع و آربع و اربع و محله و مر میسانه بالا را را نینسند گویند

تبریت نامی است روشن نه مشکل چوم ترا ح عاطف حطی و موئل	و ه اسپ اند و ترا ختن هر یک را مجلی مصلی مستلی و تاسلی
بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می خوانند با هم تبریت نامی زناده اند که درین قطعه ذکور است مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام اسپ پیشین جمیع جسد و مسابقت و اسپ پیشین را بعد از ان حذر گویند و مقصد بحجب و مجلی افر و خته گردانند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنی هوید کردن و تیر نگردیدن باز تشدید مجلی آمدن اسپ مصلی افعال و مماله اسپ دوم اسم فاعل از تصلیه یعنی نماز کردن و دور و دوان و تسوختن و راست کردن چوب باتش و مصلی آمدن اسپ و اگر شدن باتش مصلی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی بخرسندی فرو بردن و خود رندی و طار گویند بکشیدن و مصلی آمدن اسپ مصلی افعال و تاقانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلوا از باب نصر یعنی از بفره شدن و فر و گذاشتن مراح بر او و حاملین اسپ پنجم و اسم فاعل از اریلح یعنی شاد شدن عاطف یعنی و طاهلین و فاعل اسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی حمل بردن و مریانی کردن و بد و در آوردن و عطف کردن سخن خطی لفتح حا و ماله و کسره طاء و جمعه و تشدید یا اسپ هفتم و کسی را که در دولتی و منزلی هست نیز خطی گویند فعلیل است از خطوه و خط از باب علم یعنی دولت یا رشدن زن از شوی و ظفر یافتن بچرخه مویل اسپ هشتم ظاهر شیخ بجته قافیه آنرا موز داشته از هشتم و اسم فاعل است از امیسل یعنی بیوشیدن	لطیم و سکیت از حاجت عرق خومی فواد است و قاب جنان و حشاد و ل
لطیم بفتح لام و کسره طاء و مماله اسپ نهم و اسپ که نیم رویش سفید بود و سفیدی چشم ز سیده باشد و آنکه نه ماور و نه پد هیچ لطیم سکیت بضم سین مماله و فتح کات و سکون یا و استخانیه و تاء فوقانیه اسپ دهم و در نه حاج الادب است قبی را سابق گوید و دوم را مصلی و سوم را مصلی و چهارم را مانی و پنجم را مصلی و ششم را عاطف و هفتم را مراح و هشتم را لطیم و نهم را مویل و دهم را سکیت از ب کسره طاء و سکون را و ماله و با و بنقطه حاجت و زیرکی و لغز م مردم جمیع مجنی اخیر از ب و مصلی از باب علم یعنی حاجت مند شدن و دپیری می پاشیدن و در افتاده شدن اندام عرق بقتدین عین و را مملین خومی و زنبل و آنچه از لب بافتند و صفت اسپ و مزرع و غیره	فواد است و قاب جنان و حشاد و ل

از چیزها که صفت زنند و سختی واحد غرق و دیوار ز روی را گویند جمع اغراق فواد بضم فاو وال
محمل دل جمع افاده قلب بفتح قاف و سکون لام و باء بنقطه دل جمع قلوب و خرد و میا
نشد که زنیز گویند مصدر از باب ضرب معنی بازگردانیدن و بدل کسی زدن جان بفتح جیم
نومین دل و جامه که چه شکسی را و تکی کی شب گرمی پوشد و جماعت مردم حشا بفتح حا و جمله
و شین جمعه قصه اندرون می کا و آنچه در اندرون پهلویا شود و سه و ناسبت جمع احتشامی مصدر
از باب علم یعنی دمه بر افتادن و هر دل را چونکه درون پهلواست حشا گویند و فلان

فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

بارین دوه دوی دیگر الحاق کردم | یکی هست قاشور دیگر چه فسل

دو اسپ دیگر را در مسابقت که بعد از آن ده اسپ می دهند و بیت آورده قاشور بفتح قاف
و ضم شین جود را و هاء اسپ یا زوم فسل کسره فاو سکون سین محله کسره کان اسپ دو از دهم

لبن خشت خام است و آجر چخیت | عسره ضد آسان عویص است مشکل

لبن بفتح لام و کسره و فتح باء بنقطه خشت خام و اهل لینه و بفتح باء شیه جمع البان و کسره با آنکه
گردنش در کند از باس آجر بجز بفره و ضم جیم و تشدید را و هاء خشت بخته فارسی معرب و آجر
نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را و ماد تسعیل علیه السلام عسره بفتح عین و کسره سین و لام هاء
ضد آسان یعنی دشوار و عسره از عسره و هاء از باب علم و گرم یعنی کار دشوار شدن عویص یعنی
و صا و مملین دشوار فعل است از عویص از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار
مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص سخن غریب

غیور است شکین لبوس است ضدش | اسیف است عمالین نجیف است بیدل

غیور بفتح عین و ضم یا استخامه و را و هاء فاعول است از غیرت دار از باب ضرب یعنی
شک بردن جمع غیاری و غیور لبوس بفتح لام کسی را که شکین نباشد گفته و باین معنی یافت
نشد اسیف بسین محله و فاند و کین و شکین و فعیل از اسف از باب علم یعنی اند و لکن شدن و
خشم گرفتن و بنده فردر را نیز گویند جمع اسفاه تخفیف بنون و هاء محله و فاند از ساز ساز از باب
کرم یعنی نزار شدن جمع نخت چون نزار و لاغر بیدل باشد تخفیف گفته بیدل باین دو بیت از محرمات است

القطعة الثالثة

بحرین قطعه و قطعه اول یک است

مهر میوه حب دانه و تن کاه	طریق و سبیل و صراط است راه
---------------------------	----------------------------

مهر بختین فنا و ناله ویم و راه مهر میوه درخت فائده جمیع ثمرایس ثمرایس اثمار و احقره
 جمیع ثمرات و غره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء مملد و تشدید باء بنقطه دانه گندم و مانند آن
 واحد حب جمیع حبون حب الغمام تارک نین بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه کاه و قبح بزرگ
 اتیان و تبون طریق بفتح طاء و کسر راه ملتین و سکون باء و قاف راه مذکر و مؤنث درو
 یکسان است جمیع اطرق و اطر ق بس طاقان جمیع طریق یعنی حرابین درازنیر آمده سبیل بفتح سین
 مملد کسر باء بنقطه راه مذکر و مؤنث دو یکسان است جمیع سبیل صراط یکسر صراط و راه مملات راه است جمیع ط

حبی کودک و شیخ خواجسته نفس	و دم و چند حبش است و عسکریه
----------------------------	-----------------------------

حبی اصاب و مملد باء بنقطه و تشدید یا کودک فعیل است از صبر از باب الف یعنی سبیل بکسر کاف و ن
 و کودکی کردن جمیع صبیان و صبوة مردک چشم و کناه شمشیر و کناه سنج گویند کناره
 سنج بند را نیز حبی گویند شیخ بفتح شین معجزه و سکون یا استخانیه و خا و حجه پیر و خواجده جمیع تشیوخ
 و اشیلخ و شیخ و شیخ و شیخ بن مشایخ و صدر از باب ضرب یعنی پیر شدن و برفت و باران خرد
 قطره را نیز شیخ گویند و شیخ المسلمین لقب نوح است نفس بفتح نون و فاء و سین مملد و
 یعنی با دانه از دانه و بنی رود و جره فراخی جمیع انفس چند بصیر جمیع و سکون نون و دال مملد لشکر
 و جنود حبش بفتح حیم و سکون یا استخانیه و شین حجه لشکر جمیع حبش کسر آمده از باب ضرب یعنی
 بر جوش آمدن و یک و موج زدن دریا و بر آمدن دل از خشم با ازیم عسکر بفتح عین و سکون سین
 ملتین و فتح کاف و راهی مملد لشکر و شدت و سخت جمیع عساکر

عرض خواسته طارفت تالکدش	نوش با کناه نه ست و فاسد تنباه
-------------------------	--------------------------------

عرض بفتح عین دراهم ملتین و ضا و حجه خواسته و انچه بچری بیاید و غایت و متاع خانه غیر
 از دنیا در درهم گویند آنچه نیکی و نده و رنی و حیوان و عقارب با جمیع اعراض و مال را بجهت آنکه
 میخوانند خواسته گویند طارفت بطا و راه ملتین و فاء مال نویسد شده فاعل با نظر افرا از باب

م یعنی نوشیدن قماربازان و قماربازی و دال مملو مال کن فاعل از جمله باب نصر یعنی گمن شدن
و تقسیم شدن فاعل صفا و سین و دال مملو مال کن فاعل است از فاعل از باب نصر یعنی تباها شدن

مرداس علس اندر دودے | چو ابيض سفيد است واسود سیاہ

در بعضی نخلین بجز و سگون و تخفیف دال مملو فرود آمدی اصل غدو اس بفتح خه و سگون بهم و سین
مملو دی و در جمع اس و اس و اس چون معرفه باشد نزدیک بعضی معنی است بر کسر و نزدیک
بعضی معرب و چون نکره باشد با اتفاق معرب آبض بیابانقطه و ضا و حمزه بوزن آمد و چیزه سفید
معربین و شمشیر و جوانی را گویند نام کو همی است اس و سین و دال مملوین چیز سیاه جمع سود و
میان دل و آب صافی و ما نیز بزرگ سیاه این نیز گویند شب و شک سیاه

نوب است مغرب است و محل است دلو | رکیه است بیر و قلیب است چاه

توب بفتح قال حمزه دون و با، بنقطه و لو شپاب و نیاره و اسپ در از دم و گوشت پشت مردم جمع از بیم
و نماند عرب بفتح عین حمزه و سکون را، ممله و با، بنقطه و لو بزرگ و تیز نالی شمشیر و تیز نالی زبان
و تیز نالی دندان و جای فرو شدن خورشید و جای لشکر و اسپ بسیار و دو تیزی هر تیزی و اول دویدن
اسب و گرمیت و چشم که آب از وی نمی آید جمع غروب و مصدر از باب نصر آمده نیز یعنی در روشن
فرو شدن آفتاب شجّل بفتح سین ممله و سکون حجم و لو بزرگ با آب جمع سجال را که بفتح را و ممله و کسر
ان و تشدید یا تخمینا چاه جمع رکابا و سکی نیز یکسره با، بنقطه و سکون نموده را ممله چاه جمع ابار و با قاف
خفاف و با، بنقطه و وزن فعیل چاه که بزرگ برینا و رده باشند هنوز و گوشت چاه قدیم جمع اقلاب و قلاب

خی حجر و لب عقل و تنهیه خرد

یکی یکسر حا، مملای وقع جیم خرو و فرم که این حجر یکسر حا، مملای وقع و سکون جیم و را، مملای خرو و فرم و یکی
و یا را شود و یکم لجه و یا دیا ن عربی و حرام جمع حج و حجه و ا حجاب کتب بفهم لام و نشدید یا به نقطه
رو و فرم خاص هر چیزی جمع الالباب و الالب عقل بفتح عین مملای و سکون قاف خرو و تبا و جمع عقول
دیت را عقل گویند و نومی است از جامه سرخ و مصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخیزد
از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و دریافتن و از نومی است ترسیدن و موی شانه کردن زن و دیت
ادون قبض کردن و در و شکم را و قبض شدن شکم تنهیه فهم نون و سکون او و فتح یا تنهیه خسر و

جمع نمی فعله است از زنی از باب فتح یعنی باززدن خطا بفتح خا و مجر و طاء جمله گناه و مصدر از باب
معد و دو مقصور آمده جزم بضم جیم و سکون را جمله گناه جمع اجرام ذنب بفتح ذال حجه و سکون نون
و باء بنقطه گناه و جمع ذنوب عصیان بکسر عین صا و هملتين نافرمانی و مصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

حطب بنیم هست و ضرام و حصب | فر و زینه عشب و کلا دان کیاه

حطب بفتح حاء و طاء هملتين و باء بنقطه بنیم و سخت لاغ مصدر از ان حطب بسکون طاء
از باب ضرب یعنی بنیم جمع کرده ضرام بکسر ضا و مجر و را جمله بنیم ریزه و آتش گیره و زبانه آتش
و مصدر از ان ضرام از باب علم یعنی آفر و خسته شدن آتش حصب بفتح حاء و صاد جمله و باء بنقطه
بنیم ریزه و مصدر از ان حصب بسکون صا و از باب ضرب یعنی آفر و ختن آتش و فر و زینه آتش
گیره را گویند و ز فرس عشب بضم عین جمله و سکون شین مجر و باء بنقطه گیاه ترجمه اعشاب کلا
بفتح کاف و لام هزه گیاه ترجمه اکلا مصدر از ان کلا بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن

مناص و مفرج باک بگرختن | ملاذ و معاذ است و ملجأ پناه

مناص بفتح میم و نون و صاد جمله جای گزیر و مصدر از باب نصر یعنی گزینن و معنی اول آ
مکان است مفر بفتح فیم و فاء و را جمله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گزینن ملاذ
بذال حجه اسم مکان از لود از باب نصر یعنی پناه گرفتن بخیری یا به کسی یا بجائے ملجأ به جم اسم
مکان از الجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن

حکم داور و محکم جای او | و لے بنیه همچو شاد گواه

حکم بفتح حاء و کاف و داور و میا بنی و نام پدر قبیله است و حکم بسکون کاف حکم
کردن از باب نصر محکم بفتح میم و سکون حاء جمله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور
بنیه بفتح باء بنقطه و کسر یا تحتانیه مشدده و نون حجت و گواه جمع بیانات شاهد بشین مجر
و ذال جمله گواه حاضره اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی و اذن و حاضر شدن
جمع شاهدون و شهود و شمد و شهاد و باء دشاء را و ندبان و آب که با بچه بیزدن
آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شهوده

ذباب و مچی رفتن و آمدن | سیاحت بکشتن سیاحت شناسه

فوق باب الفتح وال معج و با و با بنقطه رفتن مصدر از باب فتح فتحی بفتح میم و کسر حیم و سکون یا و هزه
آید زن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و یا تختائنه و حاء ممله رفتن در زمین مصدر
از باب ضرب سیاحت بکسر سین ممله و یا بنقطه و حاء ممله رفتن در آب که از آنجا گونید صدر از باب فتح

القطع العاشرة

تجرا این قطعه بحر خفیف سُدس مخدوف است و اصل این بحر نزد یک عرب فاعلاتن متفعّلن
فاعلاتن باشد و بار و زو یک بحر و قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر و آن فاعلاتن
مفاعلاتن فعلن باشد مثلاً ش چون گئی جفا به کوب و دیا تو دور و فاء خفیف کبیر و آن فاعلاتن فاعلان
مفاعلاتن باشد مثلاً ش ه چکنم من که رفت خواهد یارم به نعم آن غمگسار با که گسارم به و این
مقصود آید مثل ه ساقیا بر کنار آب زلال به تشنگان راز جان گرفت ملال به و مخدوف
آید مثل ه تو بقیت و اس هر دو جهانی به چکنم قدر خود یعنی دانی به و این قطعه از قبیل مخدوف
است و آن دو بار فاعلاتن مفاعلاتن فعلن باشد فاعلاتن این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن است

من و عن از الی و حقه تا به | این کو کیفیت چون ام و او و یا

من بکسر میم و عن بفتح عین ممله از الی بکسر هزه و فتح لام و قصر و حتی بفتح حاء ممله و تشدید تا و فو قاء
تا این بفتح هزه و سکون یا تختائنه و کجا و هر کجا کیف بفتح کاف سکون یا تختائنه و فایکو نام و او بفتح هزه

فی و راست و علی بر و کمر حند | سخن نا انسا و انا ما به

فی بکسر فاء و علی بفتح عین ممله و لام بر کمر بفتح کاف و تخفیف میم حید و سخن بفتح نون سکون
حاء ممله و نا بنون و الف مانتا بکسر هزه و فتح نون مشدده و نون و الف و انا بکسر هزه
و تشدید نون و الف بدستی که مادر همه در وزن یکسان است

انا چون اتی و انی من به | ما چه و من که هر که وضع با به

انا بفتح نون مشدده و نون بلان الفیکه نویسد و خوانند اتی بکسر هزه و فتح نون مشدده و
کسر نون دیگر و یا و انی بکسر هزه و نون مشدده و یا بدستی که من با با الف و دو قسم است هم
و آن شش است موصوفه یعنی آنچه و آنکس و موصوفه یعنی چیزی نیست و شرطیه یعنی هر چه و استقفا
یعنی چیست و تامة یعنی خبر نیست و تجسیه یعنی چیزی در چه و حرف و آن چهار است تافیه یعنی نیست

بمصدریه که فعل را مصدر گرداند و گاهی که حروف شبیه بافعال را از عمل باز دارد و زائده که بعد از کلمات شرط در آید چون اذا ما من یفتح میم چهارست و صوفی معنی آنکس که و شرطیه معنی هر که استغفار میبخشد و توصیفه معنی کسی که یفتح میم و عین جمله و نزدیک و تا و پس

اتم و کم شما و ذا این مرد **ا** انت تو انت زن و لی تنها اتم یفتح هزه و سکون نون و ضم تا و فاقایه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردان ذال نون و الف این مردانت یفتح هزه و سکون نون و فتح تا و فاقایه تو مردانت کبسه تا تو زن

ا ن و لو کرمتی کے ولانہ اینها هیچو حیثیما هر جا

ان کبسه هزه اگر فایست تو یفتح لام اگر متی یفتحین میم و تا و فاقایه و قصر کے و هرگاه لا یفتح لام و الف ذال یفتح هزه و سکون یا و تخانیه و فتح نون و یثما یفتح حا و هله و سکون یا و تخانیه و ضم و ثلثه کرا

ت پس و قبلش بعذر پس **ا** ل مروی مر الت مارا

ت فایست مقصوره یعنی پس قبل یفتح قاف و سکون با و بنقطه بعد یفتح با و بنقطه و سکون یثی دال محلیتین پس چیری و یضم دال و رل کبسه مرلی کبسه لام مرالتا یفتح لام و نون و الف مارا

صه مکونه این دفع و دوران **ا** لم و لک و کم سیا

صه یفتح صاد و جمله خاموش باش و گاهه تنوین در آید تنکیه در آید و گویند صه یعنی خاموش باش و خاموشی صه یفتح میم کن دوایست و تنوین تنکیه دارند و ع یفتح و ال و عین محلیتین و ذ یفتح ذال مجبور و جمله یعنی دست بار و بگذار ام حاضر از دع و در از باب فتح یعنی دست باز داشتن ماضی و اسم فاعل و قبول لذین دو مصدر استعمل نیست کم یفتح لام نه نفی و ضارع کنند و بریان ماضی نزدیک گردان چنانکه گوئی ایضاً بیدم ضرب نزد ما یفتح لام و تشدید میم حرف باشد و آن دو نوع است جائزه و خبر فعل ضارع و بنیاد وانه کم جانشود با ستغفار نفی و توقع چنانکه گوئی لکما بضرب یعنی هنوز نزد و استثنایه جی الا و اسم باشد و آن ظن زمان ماضی باشد یعنی آنکا و فعل باشد تنوین کم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن و باصلاح آوردن کم یفتح با و ضم لام و فتح میم شده بیا و بیا راجعین گویند مرکب است از از تنوین و کم امر و گویند کون یا نزل دام و جازمین گویند و فیه و است

فوتی و نه می اندر این زن	مرد را ذوالف و دست باند
فوتی یکسره ذوال مجبه و نه می بهاء الف که بنویسند و کسر ذوال مجبه فنده بهاء الف و کسر ذوال مجبه و بهاء مکسوره این زن ذوالفتح ذوال مجبه و الف این مرد و اسم موصول آمده و بعد از آن استغفار می چنانکه گوئی ما ذالین حبیب است آنکه ذوالبضم ذوال مجبه آخر ذکر و اسم موصول است و باقی اسم اشارت	
ملک آفران چو فلک است آفر	نظم آنجا چو هلک است ایجب
ملک یکسره تا فوقانیه و سکون لام و فتح کاف آن زن و فلک ذوالفتح ذوال مجبه و الف که بنویسند و کسر لام و فتح کاف آن مرد و هم بفتح مثله و تشدیدیم آنجا هتلف فتح باو الف و ضم باو دیگر و نون اینها	
مجمیع جزو قطره گز ایضا نیز	رُبّه و ربه و رِبّ و رِبّ
غیر بفتح غین مجبه و سکون یا استخوانیه و راهمهلهه جزو قطره بفتح قاف و تشدید طاء همهلهه مضموم هرگز ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل ما راتیه قطن دیدیم او را هرگز ایضا بفتح هجره و سکون یا استخوانیه و ضا و مجبه نیز مصدر از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گوئی فعلت ذلک ایضا یعنی کردم آنرا نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم بآن رت بضم راهمهلهه و تشدید و تحقیق باء بنقطه بساو اندک دوگاه می پیوندند بآن ما را تا بفعل در تواند آتش مثل باید و الذین تا اشل بت	
مرد و منند و از آن زمان باز است	ایها اییه دور شو بفر
مرد بضم میم ذوال مجبه و منند بضم میم و سکون نون ذوال مجبه از انوقت بآن اسم و حرف هر دو آمده اند ایها ایها هجره و سکون یا استخوانیه و لفتح کاف اتوین و شود و یکسره هجره خاموش باش باز است یا یکسره هجره و سکون یا استخوانیه و کسر باز یاده کن سخت یاد عمل گویند کینه یعنی تنوین از برای طلب هجره است و یکسره تنوین از برای طلب سخن غیر تنوین همهلا آهسته باش و انا خوش	قلبت اندک کج نیک کج
همهلا بفتح میم و سکون با و فتح لام با تنوین آهسته باش و درنگ کن و اها الفین در وقت خوش آمدن چیزه گویند و انا خوشا حالاً و قلما بفتح قاف و لام مشدده و میم با الف اندک کرب است از فعل و حرف کج بفتح باء بنقطه و کسر خاء مجبه مخففه و مشدده با تنوین نیکاً و خوشا کلمه ایست که در وقت مدح و رضا گویند این سه بیت از لطایف است	
القطعة الحادی عشر	

بحران قطعه و قطعه دوم یکی است	
رجا امید کرد آن سست مسنوع و حل جواز	اروای و خففت محل صوت و جرس و از
رجا بفتح را، ممله جیم مد و د آمده یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید و اشتیاق و رسیدن و مقصود آمدن یعنی کرانه آسمان و جاه و غیر آن و جمع دویم از جالب پس رهاشترک نباشد میان امید و کران چنانچه برده شیخ ثمان سنوع بفتح سین ممله و سکون و او و عین مجمر مصدر از باب نصر یعنی روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حلق بکسر را ممله و تشدید لام حلال یعنی وای و بیرون حرم که و کسیکه از حرام بیرون آید و مصدر از باب ضرب یعنی طلال شدن و بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجایگاه آن جواز بفتح جیم و از او مجمر مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز ابدان را و آب را که بچار پایی و دهند و بکشت زار بر بند و گردنامه را نیز گویند نصف نفحات نون و صا و ممله و فا عدل و دوا و صوت بفتح صا و ممله و سکون و او و تا و فو قایه و از جمع آهوت و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر جیم و سکون را و سین مملتین آ و او ضعیف است	
حاضیض غائر غور است مجمل و و بهر شب	ایقاع و ربوه و تل است سجد و مضبب فلان
حاضیض سجا، ممله و ضا و ین مجتین بوزن عزیزه پایان و دامن کوه و مطلق زقین جمع حضا ض غائر یعنی مجمر و را ممله زیز زمین و آب پنهان بریز زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون و او از باب نصر یعنی زمین گوشت شیب فرو شدن و آب بر زمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت دادن و غور بر زمین مخاک و شیب و آب پنهان و زمین متامله را نیز گویند مجمل بفتح با و سکون جیم زمینها در میان کوه با جمع مجمل و بهر بفتح و او و سکون او و ال ممله زمین شیب و کوفه کردن جمع و بهر و او و ا یقاع بفتح با و تخانیه و فا و عین ممله زمین بلند تر بوجه بفتح و ضم را، ممله و سکون با و بقطه زمین بلند جمع ربی و ربی و و ابی تل بفتح تا و فو قایه و تشدید لام پشت که سرش از فراخ نحوه جمع تلال و تل و بعضی بطا خوانده اند و با نیمه یعنی نیافته اند و اخر اضم کرده اند سجد بفتح نون و سکون جیم و ال ممله زمین بر بالا و راه سر بالا جمع تجو و سجا و او سجد مضبب بفتح با و سکون ضا و مجمر با، بقطه پشت جمع مضاب و مضب و باران بزرگ قطره را نیز گویند جمع مضبب فارسی است یعنی بلند	

طعام خوردنی و خجل ترب بلخ نمک	از گریخ و عرق شوربا قلوبی قاز
-------------------------------	-------------------------------

طعام اینج طایعین مملتین نورش جمیع اطعمه و طعام نامی است خاص کندم را فجل بضم فاء و سکون هم ترب واحد فجل بلخ یکسرم و سکون هم واحد و مملت نمک و آب شور و پیله و شیر و حرمت و برکت و خوش نمک و مصدر از باب فتح یعنی دایگی کردن آنکه بفتح همزه و ضم را و ممله و زاء و معجمه شدیم بهن خود و در این معجم لغت دیگر است هم تیره و زاء و هم تیره و سکون آن و تخفیف از عرق بفتحین میهم و قاف شور با جمیع امراق واحد مرقه و آفت کشت و غرابین را نیز عرق گویند و بسکون را و مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شور با و در دیگر و چشم از پوست بر کردن و بیرون گذاشتن تیر از انچه بر آن آید و از دین و سنت مرده کرده بیرون شدن قلوبی بفتحات قاف و لامین و سکون و او مرغی است که بلند میزد و مصدر از آن اقلید و از باب فعیل ال یعنی بلند و شرف

قصیده و خمر سطر است فز از خمر تنک	قدید قاق و مین فربه و طویل مرار
-----------------------------------	---------------------------------

قصیده بفتح قاف و کسر صاد و ممله خمر بسیار و سطر و گوشت خشک و جمیع قصیده شعر را بر این مملتین و خمر تنک که اخته باشد و از لاغری و آب که از دمان بچکاید قدید بفتح قاف و دالین مملتین گوشت خشک و جامه که مین بفتح سین ممله فربه جمیع سنان فعیل از مین از باب علم یعنی فربه شدن طویل بطاء ممله در از جمیع طوال و طویل فعیل است از طول از باب کرم یعنی دراز شد

مخض دوع و لبن شیر زبره کشین	اگر اع پاچ چمن و بصل پنبه و پیاز
-----------------------------	----------------------------------

مخض بناء و ضا و عجمین دوع و روغن گرفته فعیل از مخض از باب نصر یعنی زدن مشک و خیاب و جنبایدن چیزی کبن بفتحین لام و با و بنقطه شیر و مش جمیع البان و مصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن و در کردن کردن از بابش کز بره بضم کاف و سکون زاء و معجمه و هم با و بنقطه و را ممله کشین که اع بضم کاف و زاء و عین مملتین پاچ کا و گو سفند جمیع اگر اع و اگر اع و نام جنس است جمیع اگر اع و کرغان و جانب دراز سنگستان و انچه بمزیر انواست از انسان جمیع کرغان جبن بضم جیم و هم و سکون با و بنقطه و اشید و تخفیف تون پتیر واحد جبهه بصل بفتحین با و بنقطه و صاد ممله پیاز و اصله

سمیند و ر مکه نان سفید و حل سهر که	رعیت کرده و بد است ابتدا آغاز
------------------------------------	-------------------------------

کما قال رسول الله
صلی الله علیه و آله
اسود من سواد
سفر من سواد
ما سواد الله بالحق
فی الصلوات
لا یجوز لها دخول
فی جبهه کعبه
غدا صبح بخیر
بای ما از آن
کف بصری که از آن
سرمه و کعبه
مکیند از آن
کعبه از آن
فردی از آن
آن که تمام کند
آن که تمام کند
کعبه از آن
و کعبه از آن
راست که از آن
شرح القیامه
کذا سمیند و ر مکه نان سفید و حل سهر که

تسمیند بفتح سین مملو و کسر میم و ذال محجبه نان سفید و سکه بفتح وال و سکون را و مملو تین و فتح میم نان میدره و آرد میدره و الحاق با مشهور نیست حل بفتح خاء محجبه و تشدید لام سکره و مملو باعر و جابر کینه و تشرکیه و گریست در گردن پیوسته سر و راه در ریگ و مرغ بی پر طاها را با یک است جمع خلل رغیف بر ارمه و عین محجبه و فابوزن شریف نان تنک جمع ارغفه و رحف و رحنان بدر بفتح باء بنقطه و سکون وال مملو و همزه آغاز کردن و بیافردن و آبله و تشریح بر آوردن از باب فتح ابتداء مصدر افتعال یعنی آغاز کردن

و طلیح و ان مہ جدی و عناق نرغالہ | چنانکہ نخر نر و ضان پیش تیس نهار
 قطع بفتح قاف و کسر طاء و عین مملو تین و نه کوسفند و رمه گا و و تازیا نه جمع اقطاع و آقا طلیح و قطعات جدی بحجم سکون وال مملو نرغالہ نر جمع جدا و واجدی و ستاره پسین را از نباتات لغش نیز گویند و نام برجیت بر آسمان عناق بفتح عین مملو و نون و قاف نرغالہ ماده و شتر ماده و سیکه گوش و گو میدی جمع عنوق و نخی و شدت را نیز گویند و نخر بفتح میم و سکون مملو و را و محجبه نر و احد و اخر ضان بفتح ضا و محجبه و سکون همزه گویند و شیه و احد ضان جمع ضنین قیس بفتح تا و فوقانیه و سکون یا و تخانیه و سیدن مملو نر که گشتی دهد و آهوی نر جمع آتیا س طویوس میوسان نر باری قومیت

ابوالملیح چکاوک و سہت قبرہ نام | چونسر کرکسی چون صقہ خرج جازمی باز
 ابوالملیح بفتح میم و کسر لام و حاء مملو کنیت چکاوک قبرہ بفتح قاف و فتح و تشدید یا و بنقطه و را و مملو نام او جمع قبرہ و زفرس چکاوک و کیلک و گونیک و بکله و بکله گویند و نشر بفتح نون و سکون سین و را و مملو تین کرکس و گوشت اندرون هم است چون خسته خراشور و نام می است و دو و ستاره معروف است که نشر طائر و نشر واقع گویند و هم و نشر ان گویند و صقہ بفتح صا و مملو و سکون قاف و را و مملو چرخ و شیر بسیار تر شود و دو و شتاب خرا جمع صقور و صقار و گوش آفتاب و نخی آنرا نیز گویند باری یا بنقطه و را و محجبه نون قازی یا زغرغیت که با و مید کنند جمع نزاره

صغیر خمر و جباری شواظ محتاج شک | حدید تیر و سن چو فسان و مقطع گانر
 صغیر بصا و مملو و عین محجبه و را و مملو خمر و فعلیل از صغیر از باب کرم یعنی خرو شدن جمع صغار و صغرا و صغورا و در بعضی نسخ و صیغ خرو آورده بفاعنی نشان حیوانی است مقدار ملخی

که می بود و آواز می کند و چهاری جسم حاصله با آن نقطه فتح را از جمله جزاوه در محل گویند عرضی است نکر
و مونت واحد و جمع در و یکسان است جمع چهار بات نشو و نما بضم شین و نوا هم چنین زبانه آتش
بی دو و پستی چهاری ظاهر نیست غلبه بکسر سیم و سکون خا و حجه و فتح لام و با و بنقطه چنگال فرغ
و فتح شیر و سیاع و راس بی و زمان جمع خالاب جدید بجا و الدین سمات حیرت فیهل است از حدت
از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن جمع حد و مسن بکسر سیم و فتح سین سمله و تشدید نون فسان
و آن شکی است که آن تیز کنند و بعضی گفته اند که سنگ باد راست جمع مسان قطع بکسر سیم و سکون
قاف و فتح طار و عین هاتین کار ویرینه گویند

همه است و وضو آب و دست نیت هم بنیة قبله و کعبه است و چون صلوٰه نماز

کلیع برا و عین هاتین مصدر تفعل یعنی شستن اکارع یعنی دست و پای بدین جهت آید است
را کرع گویند و وضو تعبیه است و او وضو و مجموعه صدر از باب کرع یعنی روشن روی شدن و وضو یعنی
پاک کردن آید است که در آن روشنی و پاکی هست نیت بکسر نون و فتح یا و تشدید شده و غمقه
مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از بابی بکافی گشتن جمع
بنیة فتح با و بنقطه و کسر نون و فتح یا و توتانیه شده و کعبه فیهل است یعنی مضوی یعنی پنا کرده شده از بی
از باب ضرب یعنی بنگر کردن قبیله بکسر قاف و سکون با و بنقطه پیشگاه جمع قبل مدین سبب آمدن از قبله
گویند صلوٰه فتح صلا و نماز و وضو و در و دو عار و استغفار و کنش است جمع عملوات

عطاس عطسه جمع لاغری جذام خورد جان و بلع و بدان بیدل و سبب نماز

عطاس ضمیمه بین و طار و سین سمات عطسه عارضه که عطسه آورده و جذام از باب بضر و ضرب
یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح فکاهه شده صبح جمع بفتح شین عین سمله و حیم و فال لاغری و جذام
از باب علم یعنی نزار و لاغر شدن جذام ضمیمه و ذال بحر خوره با و علای است و نام قبیله و جمع
یعنی پیشک جد شوی غده که در زمین باشد جیان الفتح جمع و با و بنقطه مدول جمع اجیان صفت از
بین از باب کرع یعنی بزدل شدن با و عین سمله مدول صفت از باب ضرب یعنی بزدل
شدن بدان بکسر با و ذال عطاس حق و گران این است تصحیح شارحان و آن بیدل است از ایشان
ظاهر الهیاد است فتح با و سکون یا و توتانیه یعنی مدول فعلان است از بی یعنی پاک بردن

و بدول شدن از باب ضرب فتح بحیرت نظم تنقیص کرده تسحب لیسین و عا و هملین و بار
بنقطه مصدر فاعل سین تا نکردن

تیمم سد و می نیز هم ندی بی شرم | رسیل بهره و بعله زن و بخی همراز

نیزیم فتح زاز عجمه و کسر نون سند کما که نشانه بود و در بی جمع ز نماز یعنی حرام زاده و می بدل
و عین مملکتین سپر کیم پیسری گرفته باشد جمع ادعیاء و فعلیل از و عا و از باب کرم یعنی راه پست
شدن ندی با و بنقطه و ذال جهمه بی شرم فعلیل است از باب کرم یعنی پلید زبان شدن با
از باب نصرتی فحش گفتن یا از بدو از باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن و چون پدید زبان
و فحش کوی بی شرم باشد بی شرم را ندی گویند رسیل بر او و سین هملین بوزن سبیل بر او
و هر و بعله فتح با و بنقطه و سکون عین همله زن مونث فعلیل جمع بعلال و بعل نیز زن را و شوی را و
زین را که باران نرسد بدان و زربان را که آب آن خش خوردنی آب وادن و نیز چیر را گویند و نام
بی است و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زن بی بنون و نیم همراز جمع انجیا و انجیه و
بنیون فعلیل است از بخوار باب نصرتی را نکردن و بنجه لقبی است موسسه علیه السلام را

کلیتم هم سخن مست و حرفیت هم پوشیم | قرین ندیم بود و هم و شریک است

کلیتم هم سخن و جرح است کرده و لقبی است موسی علیه السلام فعلیل است از کریم از باب ضربه یعنی خسته
کردن و حرفیت بکار و در هملین همه پوشید جمع حرفاء فعلیل است از حرف از باب نصر و ضربه یعنی پوشیدن
چون یار و همسایه و شریکی است قرین گویند ندیم نون و ذال همله بوزن ندیم یعنی فتح جمع قدام
نما و در صرح گویند ندین فلان می الشران قنود ندین شریک شبنم بجه و زای هملان از جمع
شرکا و فعلیل از شرکت از باب علم یعنی انا شدن

اکیل همه جور و هم کا می هم نام | رفیق یار موافق عشیر چه همراز

اکیل هم کا سه فعلیل از اس از باب نصرتی خوردن می فتح سین همله و کسریم و تشدید یا همراز
جمع عیمون اسمیاء رفیق یار و موافق یار و چه است جمع رفقاء فعلیل است از رفیق دست
در کردن بستن و از رفیق یعنی چیزی کردن از باب نصر و ضربه یعنی همله و عین مجمره و راهم
همه ساز و هم زندگانی جمع عشاء و ده یک را گویند فعلیل از عشر از باب ضرب یعنی

و هم شدن جمع اعشاء و عشیه قبیله را گویند نیز عشیره خویشان این سه بیت از ملحقات است
 القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر مل ثمن مقصور است و آن دو با یا غلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

قرم غطریف حلا حل سید و اس بهام | محتم است و دست صد و شصت و اسم نام
 قرم بفتح قاف و سکون را و ممله مته و کشن اشتر غطریف بکسر عین حجه و سکون ظا و کسر
 را و مملتین و سکون یا و تحتانیه و فامته و جوان مرد و یچه باز جمع غطاریف حلا حل بجایین
 مملتین اول مضوم دوم مکسور مته سید بفتح سین ممله و کسر یا و تحتانیه مشدده و دال
 ممله مته فعیل با فعیل از سود از باب نصر یعنی مته شد جمع سآوه و سیاید و سآوه را بر سآوات
 جمع الجمع کنند و شوه و زبر بر را نیز سید گویند و لغبی است کجی را علیه السلام سید الشهداء امیر المومنین
 حمزه سیدان ثنیه امیر المومنین حسن و حسین راس بفتح را و سین مملتین مته مصدر را ز ریا سه
 از باب فتح یعنی مته ترین کردن بهام بضم با مته بزرگ سمن و دست بفتح و دال و سکون سین مملتین
 و تا و فو قافیه دشت و صحرا و دست جامه و دستیه کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه جمع و سوت شتر
 بفتح شین حجه و سکون یا و حمزه خیر جمع اشیاء اسم بکسر حمزه و سکون عین ممله نام جمع اسمائیس
 اسامی و اسآوات اصل سمو لا را حذف کردند و حمزه وصل از اول و را آوردند و دران لغت

و گریه است اسم بضم حمزه و هم بکسر سین و هم بضم سین

عقوه ساحت ام کار و قول گفت و فعل کرد | جنب پهلو و جار و نکره سایه نگهبان سطح بام

عقوه بفتح عین ممله و سکون قاف ساحت و سیان سرای را گویند اسم بفتح حمزه و سکون نیم
 در او ممله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و او امر قول
 بفتح قاف و سکون و او گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال پس اقاول فعل بکسر فاء
 سکون عین ممله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با بقطعه
 پهلو جمع جنوب و ناحیه جمع اجنبه و فرمان و سفر را نیز گویند کقول تعالی علی ما فطرت فی جنب الله
 و انما صاحب بالجنب و نام قبیله است از زمین و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و پهلو
 کسی زبون جار و جیم در او ممله مسانه جمع حیران و حمزه و اچهار و نگهبان را جار گویند همچنان

که گویند اند جبارک سطح بفتح سین و سکون طاء و حاء و ملامت بام و زور هر چیزی و مصدر
از باب فتح یعنی گسترانیدن و خانه را بام کردن جمع سطح

نون ناکس بوی و باد غنیمین منیع | نوم خواب ششی فزتن بعد دوری خطوه گام

نون بفتح لام و سکون و او ناک و گونه روی جمع الوان و لونیت از خزانیز یک یکسر را و ممل
و سکون یا تختانیه و حاء و ممله بوی و باد و جمع ریح و ارواح و دولت را نیز گویند که قوله تعالی
و تذهب ریحکم غیم بفتح غین مجر و سکون یا تختانیه منخ و ابریکه همه آسمان را پوشد جمع غیوم و
تشنگی و گرمی اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن همین بفتح غین مجر و سکون
یا تختانیه ابری که آسمان را پوشد جمع غیم و آشته ترست را نیز غین گویند و مصدر از باب ضرب
یعنی فراپوشیدن چیزی دست را و فراپوشیدن منخ آسمان را و تشنه شدن و نش بشویدن
نوم بفتح نون و سکون و او خواب و مصدر از باب علم یعنی نقصن و کشته شدن جامه و کاسه
شدن باز آرششی بفتح میم و سکون شین مجر و مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیاده و بعد بضم
باء بنقطه و سکون عین و دال مهملین و قدی و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم
خاء مجر و سکون طاء ممله گام یعنی میان و دو قدم و فرمان برداری جمع خطوات

نیده مسکه دهن عمن قطن بنه بصوف یشم | کو کوزه قصه کاسه قدر و یک کاس جام

نیده بضم زاء مجر و سکون باء بنقطه و دال مهمله مسکه دهن بضم دال مهمله و سکون ناز و عن و
باران اندک که گویا زمین جذب کند و بیماری گو سفندلان و دلو انگلی و گرمی بنده گها جمع
او دال و دال قطن بضم قاف و سکون طاء و ممله بنه جمع اوطان بصوف بضم صاد
مما یشم میس جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی بسیار شدن یشم گو سپند میس از او که
کوزه بضم کاف و سکون و او دال و مجر کوزه و شیشه و جمع اکواز و کیزات و کوزه قصه بفتح
قاف و سکون صاد و عین مهملین کاسه جمع قصاع و قصع قدر یکسر قاف و سکون ال
در ادهملین و یک قصه کاس بفتح کاف و سکون حاء و سین مهملین جام قح یا شرب جمع اکوز و کاسان

افت تلخ تره کشت یخ و خل | کدس خرمن خرمنه صفت افت و خراش

افت بضم طاء و سکون فاء و نون تائیه تلخ و مانند آن اقل لفت ششی مثل قبل بضم باء بنقطه و سکون

قاف تره جمع بقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه
 پدید آمدن زرع بفتح زاء مجمره و سکون راء عین مهملین کشته و گویند کشت سبزه جمع زرع و
 مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویا بیندن ریح بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و عین
 مهمله اقرونی و زیادتى و بلندى جمع ریاع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادتى شد
 و بازگشتن و دخل محصول را بجهت آنکه زیادتى است بر تخم ریح گویند کس بضم کاف و سکون
 وال و سین مهملین خرمن ناگفته جمع اگلاس خرمنه بفتح حاء مهمله و سکون زاء مجمره دسته گندم
 و بهریم و جز آن جمع خرمن صعب بفتح صاد و سکون عین مهملین و باء بنقطه تنیدنى آنکه رام نباشد
 و لقبى است ذوالقرنین را و صفت از صعوبه از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعب آفت
 بهمه محدود و کسرون و فاشترى که از مهارت بنی بنال اسم فاعل از آفت از باب علم یعنی کردن
 و تنگ داشتن و چون مهارت بنی آشته کشند رام شود بنی رام لازم آفت باشند ان جهت تفسیر
 آفت واقع شده و آفت اسم فاعل آمده از آفت از باب ضرب یعنی بر بنی زدن و تا بنی رسیدن
 آب و غیر آن و تیز کردن و آفت اکنون بنی را نیز گویند

شعر سن مخمر دندان مخمر ناخن جلد پوست	خدرخ و جوت اندرون ضیق مخمک تنگی کام
--------------------------------------	-------------------------------------

آخر بفتح تاء و مثناه و سکون عین مجمره و راء مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل
 ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران
 کردن جمع مخمرى دوم شعر سن بکسر سین مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان
 بس اسنان و کار نیز را سن گویند سن النوم و انه سیر قوس بکسر صاد مجمره و راء سین مهملین دندان
 جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس طفر بضم طاء مجمره و سکون فاء و راء مهمله خرن
 جمع اطفار و طفر نیز ناخن چشم و چنگال مرع و تم چارپائی و پیش و رو پس گوشه کمان را گویند
 جلد بکسر جم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلوده خد بفتح خاء مجمره و تشدید و دال مهمله
 رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کردن جمع خد و جوت بفتح جیم بکون و او
 و فاندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است
 و زمین عا و ضیق بکسر و فتح ضا و مجمره و سکون یاء تحتانیه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

اصیاق حاکم بفتح تین جا، ممله و نون کامل و زیر وقت جمع اخاک حاکم الخ و بنقل از
 آدمی النسی والنسان مردم و جنی پری | ابر ضر و دوشه پاره عمره و تاوان و جنیم
 آدمی بخفه مهروده و فتح وال ممله و کسر میم و تشدید مردم منسوب با دم علیه السلام و شیخ
 از برای ضر و قه شعر آدمی گفت بسکون الیا و آدمی و مردم سیاه گونه را و اشتر سفید و آه
 که خطهای خاک رنگ دارد آدم گویند جمع آدم النسی بکسر حمزه و سکون نون و کسر سین
 ممله و یا، مشدده یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از جانب بیرون انین گویند النسی القور
 شکم کمان که روی فراشدند دارد انسان بکسر حمزه و سکون نون و سین ممله مردم واحد جمع
 و مذکر و مؤنث یکسان باشند و مرکب چشم دهم گناشت را نیز گویند و نام آبی است در عرب
 چنی بکسر حیم و نون و یا، مشد و تین پری جمع جن و جنه ابر بفتح حمزه و سکون حیم نیز آمده یعنی
 مزد و ادن و مزد و کسی بودن و برشتن استخوان پس از شکستگی ریش و بضم و کسر و فتح را و ممله
 و شین حمزه پاره جمع روشنی غم بضم غین و سکون را و ممله تاوان و مصدر از باب علم یعنی
 تاوان دهنده و آرزو مند گشت شدن تین بفتح وال ممله و سکون یا و تحمید و هم گویند و هم از باب مجاز
 اصبح انگشت هست و لیک ابهام انگشت نرا | با و سبابة هست و وسطی نبصر و خضر تمام
 اصبح بکسر حمزه و سکون صاد ممله و فتح و کسر با و بنقطه و فتح حمزه و کسر با و ضم هر دو هم فتح با
 و عین ممله انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصبح گویند و مصدر از ان صبح از باب
 فتح یعنی راه نمودن با انگشت از روی غیبت بر باد ران نهادن تا آنچه در دست و بر باد ران
 دیگر رود و ابهام بکسر حمزه و سکون با و بنقطه انگشت نر مؤنث جمع اباهیم و ابهام مصدر فعل یعنی مجبول
 گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهی را و بهی نوعی است از خار و گویند
 جو و دست سبابة بفتح سین ممله و تشدید با و بنقطه انگشت شهادت که به پهلوی ابهام هست
 و و شتام دهنده و مبالغه فاعل از سبابة از باب لضر یعنی و شتام دادن و وسطی بضم و ادن
 سکون سین و طاء مملتین انگشت میانگی و تانیت اوسط نبصر بکسر با و بنقطه و سکون نون
 و کسر صاد و راء مملتین انگشت به پهلوی کلان جمع بنام خضر بکسر خا و حمزه و سکون نون
 و کسر صاد و راء مملتین انگشت کمره و ملک گویند جمع خضر

عظم واسد وایت محارت و دلهاث

غضنفر بفتحین عین صفا و حمزین و سکون نون بفتح فا و راهمه شیه و سبطه گویند رحل غضنفر و سبطه
جسته و آذن غضنفر گوشتی سبطه بسیار گوشت است لغتچین ه و سین همزه و ال همزه شیه جمع آسود و س
و اسد نام برجیت و آسمان و نام قبیله است و در عرب و صدر از باب علم یعنی چون شیر شدن
و چران شدن از نیم شیر است بفتح لام و سکون یا تحتانیه و ثاء مثله شیه و نوبت از غنک به که بر می
جهد و گس میگیرد و جمع لیوث حارث سجا و راهم لثین و ثاء مثله شیه و نزرگ جمع حارث و حارثون و نام کوه
است در شام و اسم فاعل از حارث از باب لغت یعنی گوشت کردن و شورایدن آتش و لاغر کردن
ستور از بسیار رازدن و قرآن بسیار خواندن و درس کردن تیران و مال جمع کردن و لکات بکسر ال
همزه و سکون لام و ثاء مثله شیه و ر و د لیر پیش و نهر بکسر ن و فتح ز از هج و سکون با و بقطه و راه
همزه شیه قسره بفتح قاف و سکون عین همزه و فتح و او و راهمه شیه و تیر انداز و تار یکی اول شب حیدر
بفتحین حا و وال و راهم لثات و سکون یا تحتانیه شیه جمع جاد و ضعیف بفتح صفا و جمع و سکون یا تحتانیه
و فتح عین عجه شیه و آنچه بدندان میگذرد و جمع ضاعمر

رقا و صحبت خشن سنا و بجزاے
نبول و بافل و ملخ سخی و شبعان سیر

زما و بضم زاء مهمله و قاف و دال مهمله خراب و راز غش از باب نصر حجت بفتح باو سکون جیم و فتح عین
مهمله خراب سبک اول شب و پاره از شب و فعلا از جوع از باب فتح یعنی نقصن سهوا و بضم سین
و دال مهملین بخراب شدن از باب علم ببول و با ذل بفتح باء بنقطه و ذال محجب بنشدن فاعل
از بزل از باب نصر یعنی چیزی بخشدن کما غنمون و حاء مهمله فاعل از فتح از باب فتح و ضرب یعنی
چیزی و دادن سخن بسین مهمله و حاء مجع جوا فر و فعلیل از سجاوت از باب نصر و علم یعنی جوا فر و شدن
و بیا بخشش کردن و چون سخن معروف است تفسیر بان کرد و شبعا بفتح شین و حمزه و سکون
باء بنقطه و عین مهمله بنشدن جمع شباع فعلا ان از باب علم و غیره

عروج محی جز نبی کیا ه قامت بلب
خبا نرم اخا زه غدیر قاع کویر ه

عروج کبکسر عین مملو فتح داد و دهم کجی کوکلی که در زمین باشد زیاده وین یا معاش یا جز آن مصدر
از آن عروج از باب نصر و علم یعنی بدو در آمدن تجزیه بنشیند و در آن جمله زمین بی گیاه

و زمین که باران نیامده بر آن جمیع حوز و مصدر از آن جز از باب نصر و ضرب یعنی بریدن گویا نیز
 بی گیاه دبی باران گیاه و باران بریده شده از آن است بفتح هجره و سکون میم و تا فوقانیه بای
 بلند و گویند پشتهای خود جمیع است خیار بفتح خاء مجمره و با بنقطه و را جمله زمین نرم سنگ آمیز
 آخازه بکسر هجره و خا و ذال مجتهدین بگیرد دست جمیع آخازه پس آخذه و زمین را اگر کسی از برای خود
 جمیع کند و تصرف کند نیز آخازه گویند قدیر یعنی حجه و ذال و را هملتین نیز آبست یعنی آبگیر است
 اما بجهت شهرت تفسیر کرد آن قلع بقاف و عین جمله زمین هموار و نرم جمیع اقوع و اقواع و قیحا
 و بعضی گفته اند قبیحه جمیع است و اسح است که لغت مثل قلع این بیت از طعنا است

القطعة الرابعة عشر

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعلین باشد و رباعی چهار
 مصراع باشد و متافیه لازم باشد و در رسوم اختیار گویند راست اگر قافیه آر و آنرا رباعی
 مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و مصلح باری است و موسیقیان آنرا ترانه گویند و آن مصلح به بحر هزج

بصر و عتق رتب چهارم فقر است | اینها همه چیست فقرهای شیر است

بصر بصر با بنقطه و سکون صا و همزه فقر میان خضر و بصر جمیع البصام عتب لفتجین عین جمله
 و تا فوقانیه و با بنقطه فقر میان بصر و وسطی و جمیع عتب یعنی آستانه در رتب لفتجین را جمله
 و تا فوقانیه و با بنقطه فقر میان وسطی و سببه و شنه و تخی و مصدر از باب علم یعنی ریخته شدن
 و بکسر فاء و سکون تا فوقانیه و را جمله فقر میان سببه و ابهام فقر بصر فاء و سکون را جمله
 و بجم کشادگی میان دو خیر شبر بکسر و فتح شین مجمره و سکون با بنقطه و را جمله بدست یعنی از ابهام
 تا خضر جمیع اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بیدار کردن و عطا دادن

القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است و در ذکر اسامی از و اوج طاهرات نبی صلی الله علیه و آله و سلم

نه جنت نبی که پاک بود و ندم | بدینا نشه و خدیجه محتضر مه

عائشه بعین جمله و شین مجمره و خیر امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما و زینب سالتی
 پیش از هجرت بسته سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آمد و

در سال دوم از هجرت هجرت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی بزینت خدیجه بفتح خاء مجع و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خاء مجع و فتح دال نهان از عرب و دختر خلید بن اسد رضی الله عنهما پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درآمد و گویند و سال اول از بعثت فوت شد و تائید خدیجه آمده یعنی تمام خلق و ناقص مدت فعیل از خدیجه از باب ضرب یعنی بچنگ زدن مثل رقت

با ام حبیبیه حفصه بود و زینب میمونه صفیه سوده ام

ام حبیبیه بفتح حاء ممله و باین بنقطه نام او را گویند نه و دختر ابی سقیان رضی الله عنهما در سال ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و در زمین حبشه بنزد و بیج نجاشین و گویند و در مدینه بعد از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و گویم از هجرت فوت شد و در مدینه و تائید حبیبیه یعنی دوست و دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حاء ممله و سکون فاء و صاد ممله و دختر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در سال نهم از هجرت بعقد نکاح حضرت بنی صلی الله علیه و سلم درآمد و چهل و پنجم و گویند بسیت و منعم و گویند بسیت و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفصه گویند متواند بود و از حفص از باب ضرب یعنی سوگند خوردن کنایه بفتح زاء مجع و سکون یا یا تختا نی بفتح نون و با بنقطه دختر حبش رضی الله عنهما و در سال بیستم از هجرت فوت شد و مدینه و دفن شد بفتح میمونه بفتح میم و خست حارث ابن عزن رضی الله عنهما سال نهم از هجرت بعقد نکاح پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام و در مدینه و سال شصت و یکم فوت شد و میمونه حبسته را گویند یعنی فاعل از زمین از باب کرم یعنی حبسته شدن و در صحاح گویند یمن فلان علی نور فتمیمون امی صابر مبارک علیه صم صفیه بفتح صاد ممله و کسر فاء و تشدید یا یا تختا نیه و دختر حمی ابن الخطاب رضی الله عنهما و در جنگ خیبر در سهم و جیه افتاده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را از برای خود اختیار کرد و گویند برادر او کرد و بعقد نکاح خود در آورده سال پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و بقیع و شش کردند و اسیر امیر لشکر از برای خود برگزید و پیش از فوت از فضیلت صفیه گویند فعیل یعنی مفعول از صفوا از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سین ممله و سکون فاء و دال ممله و دختر زینب بن قیس رضی الله عنهما بعد از فوت خدیجه رضی الله عنهما

در رکعت بعد از نكاح پنج بار علیه الصلوة والسلام و در آداب سلمه بفتحات نام او و پسند دختر
 ابی امینین الخیرة رضی اللہ عنہا سال چهارم از هجرت بعد از نكاح رسول صلی اللہ علیہ وسلم در
 آمد بدینہ و بیچ مدفون شد و گویند ازواج بنی علیہ الصلوٰۃ والسلام بیست و یک بار بگویند

القطعة السابعة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 فرزندی قاسم و ابراهیم است پس طیب و طاهر از سر تعظیم است
 قاسم بقاف و سیم ممله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز بر نیست و گویند یک سال
 و گویند دو سال و گویند چندی که بر اکثر سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی با شمشیر
 و اندیشه کردن در کاری ابراهیم متولد شد از ناریه قطیہ دو ماه و ده روز بر نیست گویند هفت ماه
 و گویند یک سال و شش ماه و گویند یک سال و دو ماه و هشت روز از ابراهیم لفظ جمی است طیب یعنی
 طاهر و مطبوعه و تشدید یا تحتانی نام وی عبد الله هفت روز بر نیست و چیرے پاک را و حلال را و حلو را
 را طیب گویند صفت از باب طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاهر بطا و را و ملین را
 پسری دیگر است و گویند عبد الله است و قول شیخ ناظم گن نیست و طاهر اسم فاعل
 از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن

بابا طاهر و رقیه و اقم کلثوم

بابا طاهر و طاهر خواهران است رضی اللہ عنہا و در سال چهل و یک از قبیل متولد شد و گویند
 هیره سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنج روز بر نیست و گویند نوزده سال و گویند بیست
 و هشت سال و اسم فاعل مقیم اندو و از قضا علم از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن از عادت باز کردن و بریدن
 رقیه یعنی اعمه و کسر قاف و تشدید یا تحتانی و گویند ممر خواهران است رقیه تصغیر رقیه
 بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیه بفتح و تخفیف فعله از
 برای ممره از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم یعنی بریالاشدن میخواند شد اسم کلثوم بضم کاف
 و سکون لام و منم نا، مثله گویند کمتر خواهران است و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء حجه
 و سکون یا تحتانی و فتح نون گویند ممر خواهران است اینها همه اولاد خدیجه اند رضی اللہ عنہا

سوامی ابراهیم و گویند پس نور اسلام متولد شده اند سوامی ابراهیم اما دختران اسلام را دریافته اند و گویند اول نسیب تولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس زینب پس عبداللہ بن ابی طالب

القطع السابعة عشر

این قطع در بجز مضارع اعراب ثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد و گاه بجای فاعلن فاعلات است و درین ابیات ذکر اسیامی حوالی نبی است صلی اللہ علیہ وسلم

مولی دوازده اند بنی رابلی بنی و دیگر فضاله آنکه نه بیج است و بی بی

مولی بیخ میم و سکون و او و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده و متهر و یار و دوست و همسایه و هم عهد و در نماز و بپوشیدن و سوار و نگه دار و ندیم و پسر عم و یاری کننده و آنکه بر دست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد و جمع حوالی و مراد اینها آزاد کرده است یعنی آنکه بنی علیه الصلوٰۃ والسلام ایشانرا آزاد کرده و دوازده نفر اند زبہ لفتح تین نون و با نقطه و با حیر مشهور و چیر گم شده که بی طلب یافته شود ظاهر یکی از حوالی نبی صلی اللہ علیہ وسلم گم شد و بی طلب یافته شد بنفش کرد و بنیہ مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند بنیہ بر وزن فیل فضاله بضم فاء و ضا و حجه ملک رسول صلی اللہ علیہ وسلم شده بود بسبب

اسیر از دایره و زائد از جنس فضاله گویند

توبان رباح و صلح و مدغم شیار و رشید | ابو رفیع و ضمیر کبشیه مویب

توبان بیخ نمانده و سکون و او و با نقطه پس تجرد و از مردان نسبت سخن است و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را خرید و آزاد کرد و توبان فعل می تواند بود و از ثوب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مردم در جای رباح بیخ را حمیر و با نقطه و حاء مهمله و سیاه بود که بنی صلی اللہ علیہ وسلم او را از ولد عبدالقیس خرید و آزاد کرد و رباح حیوان است مانند گربه که از نوکافوری دوشند و سود و سود کرد

از باب علم صلح بصاد و حاء مهملین گویند میراث رسیده بنی راصلی اللہ علیہ وسلم از پدر و گویند از عبدالرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صلح بیجا میسر است علیه السلام و سامان کارا گویند جمع صلحا و صالحن فاعل از صلح از باب نصر یعنی نیک شدن

کبسه میم و سکون دال و فتح عین مملتین و ضم میم و عین مجمره صحیح نیست هر دو سیاه بود که فایده
 بن نیرید بحضرت بنی صلی الله علیه و سلم بخشیده بود و در علم اسم اله یا مبالغه فاعل می تواند بود
 از و هم از باب فتح یعنی ستوان فرمان دادن بسیار بفتح یا تحتانیه و سبن و را مملتین هر دو سیاه
 بود که حضرت فبی صلی الله علیه و سلم او را در بعضی غزوات گرفته بود بسیار دست چپ و توانگی را
 گویند نیرید بفتح زاء مجرور دال مملد و اند جد بلابن بسیار و زید بن حارثه که خریجه یعنی الله عنها
 به بنی صلی الله علیه و سلم بخشید و او را زد کرد و صدر آمده از باب ضرب افزون شدن افزون کردن
 ابو رافع بر او عین مملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هر و گویند نیرید بود
 حلوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت بنی صلی الله علیه و سلم شیه و او را زد کرد و در آن
 وقت بشارت داد ابراهیمی عباس یعنی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی برشته
 و نزدیک گردانیدن خمیر بضم ضاد مجرور فتح میم و سکون یا تحتانیه و را ممله پس ضمیره است
 کبشیه بضم کاف و فتح با بنقطه و سکون یا تحتانیه و شین مجمره به به بضم میم و فتح و او و سکون
 یا تحتانیه و کسر نوا و با بنقطه این دو نام صحبت نمی پوشد صحیح ابو بکر شیه و ابن موهبه است و بعضی
 گفته اند و الی آن حضرت صلی الله علیه و سلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
 چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

و گویند هر و گویند نیرید بود
 و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هر و گویند نیرید بود
 و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هر و گویند نیرید بود

و گویند

القطعة الثامنة عشرة

این قطعه در بحر باغی است و در ذکر سوره های که در مائیه نازل شده
 فوج و انقشال مدینه میب این
 بالکم کلین و از آنکه استر اب همان
 فتح و پس و پیش نصر و هر و رحمان
 در ابستان فقیه گوید در قرآن صد و دوازده سوره است محو فتن را از قرآن نمیدارد و
 نزد مجاهد صد و سی و سه سوره است انقال و توبه را یک سوره میدارد و نزد یک ابی کعب
 صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزد زید ثابت صد و پنجاه سوره
 این قول عامه اصحاب است رضی الله عنهم بنیت سوره که درین قطعه است در مدینه نازل
 شده نزد شیخ در مدت دوازده سال و باقی در که در مدت یازده سال آن سوره از لکنا

این قطعه در سحر مقارب ثمن سالم است و آن هشت فتولن باشد و در ذکر وصف خزانیت
که فتح داده بود مسلمانان را بر قلاع خیمه

زخیمه ستم صطفی هفت قلعه	خدا بیش چو داد اینچنان ملک سالم
کتیبه بد و نا عجم و شوق و انگه	نموص و انطاة و سطیح و سلام

خیمه بفتح خا و جمعه و سکون یا تختانیه و فتح یا بنقطه و را جمله موضعی است بجا که مصطفی را
صلی الله علیه و سلم هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین ممله
در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسرا فوقانیه و سکون یا تختانیه و باء بنقطه حصار و لشکر
جمع شده را گویند جمیع کتاب نام هم بنون و عین ممله اولی قلعه که فتح شد و فاعل از لغومه
از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نه از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم
روشن گردانیدن شوق بفتح شین مجرور و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب یهود آنجا بودند و شکاف
نلم و جز آنرا گویند جمیع شقوق و چون خسته خراب را نیز گویند و کسر شین گفته اند پس سنج و ناهیه
و نخی را از چیزست نیز گویند نموص بفتح غین جمعه و صا و ممله قلعه که بر دست امیر المؤمنین علی
برم آمد و همه فتح شد و بقاف نیز آمده انطاة بفتح نون و طاء ممله و تا مد و در اول قلعه که
فتح شد صلح انطوة و اوالف شده و دور را گویند سطیح بسین و طاء و حاء عملات بوزن قلیل
بلعه دیگر است و مر و ضعیف را گویند و نام کاهنی است سلام بفتح سین ممله قلعه دیگر
است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرون

این قطعه در سحر قطع من و من است و در ذکر اسامی درد های که نمیشود از آنها

حش و لا دفع است خایا کئی	خدری و ممد و وحکا ک
--------------------------	---------------------

شن بفتح خا و کسر شین معجبتین درد نیست بسبب خلطی درشت و عدا تش و دشتی تندت
مفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن لا و غ بدال ممله و غین مجرور و نیست بسبب
طی کیفیت حاده تیز خا و د و پوست را بگز و فاعل از درغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و گزیدن
بانی درد نیست که ماندگی آرد و صاحبش از حرکت اندازد و آن چهار نوع است اول

قرومی که صاحبش بدن را لیش پندارد و یا لیش را مکروه دارد بسبب بسیاری فضول و اخلاط قریحه
 حاره دهم درمی که بدن را گرم دارد و یا لیش آرد و صاحبش از بس ایند یا بداند اما سیده
 سوم تمدی که صاحبش بدن را خرد و پندارد و با حرارت یا لیش بسبب فضول مقبوسه عضله
 چهارم غشقی که صاحبش پندارد که خستگی بسیار دارد و اعیانی منسوب است با عیا که مصدر افعال
 است یعنی مانده کردن و مانده شدن خدری بفتح خاء مجمره و فتح و ال و کسر را مهماتین و تشدید یا
 در و یک صاحبش از خود حسی و حرکتی که می نمود و دنیا بد بسبب سردی یا انهداد و چون از ان
 آفت را احساس کند درونک شود و خدری منسوب است بخدر مصدر از باب علم یعنی سست
 شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران را نیز گویند محمد و بدالین مهماتین در ولایت بسبب
 خلط یا بازی که عصب و عضل را میکشد از جانب و رازی اسم فاعل بدید یعنی کشیدن حکاک بفتح
 حاء معناه و تشدید کاف اول در ولایت که صاحبش خود را بخار و دوجدار خاریدن اعضا بسوزد
 بسبب صفرا سوزاننده یا خون تیز یا سودا سوزاننده یا ماده را بورقیه یا مرکب از سنه و حکاک مبالغه
 فاعل از حک از باب الفرض یعنی خاریدن و حکاک بگین سازانیز گویند

فاحس و رخوه کاسه و ضاعط	وان مفسخ کز و عضل شد چاک
-------------------------	--------------------------

فاحس بنون و خاء مجمره و سین ممله در ولایت بسبب خلط یا بادی یا بخاری که غشای رمی کشاید
 از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در دمی خلد فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر
 انگشت یا سر چوب در زمین زدن و فاحس بزرگوپی پیرا و دائره را که بر جای دای باشد از باب
 که آنرا مکروه دارند نیز گویند رخو بکسر را ممله و سکون خاء مجمره در و که گوشت عضد راست
 گرداند و کشاید و در و تری بسبب ماده مدوده گوشت در خو چیزی سست را گویند کالبین
 و را مهماتین در ولایت بسبب ماده که بمیان استخوان و پوده آن در آید و گویند اعضا را
 بی فشار و و بشکن بعلی گفته بادیت که چون در اعضا در آید خواهد که استخوان را بشکن
 فاعل از کسر از باب ضرب یعنی بشکستن ضاعط ابتداء و غین مجتین و طاء ممله در ولایت
 بسبب ماده که عضو را فرومی گیرد و می فشارد اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی افشردن و
 انخرا و نا و ر بان میفشانند ضاعط گویند مفسخ بقاء و سین ممله و خای مجمره در ولایت بسبب

ماوه حاره که بمیان عضد پیرده آن در آید و اتصال ایشان را جدا کند بختی که قبض و بسط
غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفخیع یعنی از هم بریزند عضل یفتخین یاوه گوشت بر آید آمیخته
ضربان و ثقیل و ثاقب باز پد | وان سلی کز دست اصل بلاک

ضربان یفتخین ضا و حجه و راه ماله و با و بنقطه و ردیست که صاحبش پندارد و عضور اسورخ میکند
بسیب ماوه حاره و ضربان در دریش را گویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ
دریش از در و ثقیل بنا، مثله وقاف و ردیست که صاحبش خود را گران می یابد بسبب ماوه که در
عضوی باشد غیر حساس که متعلق باشد به عضو حساس یا در و پیچیده مثل حسی فیعل از ثقل از باب
کرم یعنی گران شدن ثاقب بنا، مثله وقاف و با و بنقطه و ردیست که گویا عضور اسورخ
میکند بسبب نفوذ ماده غلیظ و عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی
سورخ کردن سلی بکسر میم و فتح سین ممله و تشدید لام و ردیست بسبب ماوه غلیظ و متبسته
که صاحبش پندارد که بجال دوزش سورخ میکند منسوب بمسده یعنی جوال دوز و بعضی از
شارحان بضم سم تصحیح کرده اند فاعل بتالیه ظاهر نیست

القطعة الحاکماتیه و الحشرون

این قطعه در بحر نرج مسیس مخدوف است و آن دو بار و شاعین فحولن باشد و ذکر اسمی تا هما و میا
و و تشرین و دو و کانون و پس انگه | است با ط اذ او و نیشان و آیا رست
جزیران و تموز و آب ایلو | نگه دریش که از من یا و گار رست

بدانکه سال و نو و عیست قمری و آثران جدا شدن قمر است از هر وضع که فرض کنند آنرا با شمس تا نگیزد
بهمان وضع و دیگری شمس آثران جدا شدن شمس است از هر نقطه که فرض کنند از فلک البروج تا باز گردد
بهمان نقطه بحرکت صلی که از مغرب است بمشرق و هر یکی از این دو سال را دو و زده ماه است و این
قطعه در نامهای شمس است با صلاح رویان بلفظ سه یانی ایلو و لفتح هوه و سکون یا و شمس
تشرین اول بکسر تا و فو قانیه و سکون شین حجه و کسر را و جمله سی و یک و تشرین آخر سی روز این ماه
آثران است کانون اول و کانون آخر هر یک سی و یک و شمس با و بضم شین حجه و با و بنقطه و طاء و ثقله
و هشت روز سه سال سی و سه و چهارم سال است و در روز این سه ماه و شانست آذر بهر همد و ده و ذال

مجموعه را در ماه سی و یکم و در نسیان بفتح و سکون یا تحتانیه و سین مصله شی روز آیا بفتح هجره و یا تحتانیه
در ماه سی و یکم و در نسیان سه ماه بهار است خزان بفتح خاء مصله و زاء حجه و زاء مصله سی روز و نیم بفتح
تاء فوقانیه و زاء حجه آب بعد هجره و یا بنقطه هر یک سی و یکم و در این سه ماه تابستان است

القطعة الثانية والعشرون

این قطعه در بجز هر شش سال است و شش مصله این باشد و در زمانها که شش مصله فارسیان بلفظ ایشان
ز فرودین چو بگذشتی به آردی بهشت آید
پس از شش نور و از مهر و آبان آرد و دشتی و دشت

فروردین ماه بفتح فاء و سکون را این و دال مصله آردی بهشت بفتح و را و دال مصله این فرورداد ماه
بضم خاء حجه و را و دالین مصله این سه ماه بهار است تیر ماه بکسره و فوقانیه و با و را و مصله مرداد ماه
بضم میم و را و دالین مصله شهر نور ماه بفتح شین مجری و این مصله این سه ماه تابستان است مهر ماه بکسره و میم
مصله آبان ماه و در هجره و یا بنقطه آفریاه به هجره و زاء حجه و را و مصله این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مصله
بهمن ماه بفتح با بنقطه اسفند ماه این سه ماه زمستان است و هر یک از این ماه هشتی نور است و در آفریابان
با اسفند و در آفریابان روز زیاده کمتر یا سال تا شش و یک سال شمسی بعد شصت و پنج روز و چهارم یکم و در نسیان

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه در بجز رباعی است و در بیان اسامی سالهای ترکان

موش و بقر و گاو و خوک و شش شمار
الکاه با شش و گوشه دست حساب
زمین چار چو بگذشتی بهشت آید و مار
چند و نه و مرغ و گاو و خوک آخر کار

بر آنکه ترکان دوازده هج را بنام این جانوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را که نام ایشان است
یکی از این جانوران نیست میگویند تری میگویند و در کورستان چنان یک میگویند یعنی سال موش و اول یعنی سال گاو و پارس
یعنی سال گاو و شش یعنی سال خوک و دوی یعنی سال شنگ است آریلان یعنی سال مار و تری یعنی
یعنی سال دوی یعنی سال اسفند و دوی یعنی سال همد و تری یعنی سال مرغ و آریلان یعنی سال خوک
و تری یعنی سال خوک

القطعة الرابعة والعشرون

این قطعه در جبهه خفیف که بمقتور است و آن دو بار فاعلان و فاعلین فاعلات باشد و در بیان ثبوت کوکب سیاه
 حمل و عقرب است با بصرام
 قوس و حوت است مشتری را رام
 ثور و میزان چو خانه زهره است
 مرزحل را است جدی و دلو تقام
 خانه آفتاب ششیر مدام

بدانکه کوکب سیاره هفت اند تهرام بفتح بار بقطعه تباری مرغ بکسر تین نیم و راوشند ده ملک
 در آسمان چیم ست مشتری بضم نیم و نشین معجمه بفارس بر جیس کونید بکسر لاد آسمان ششم ست
 و زحل بضم زاء و جمیه بفارس کیوان در آسمان هفتم ست و تیر تباری عطارد و در آسمان هجتم ست
 و ماه تباری ثمر در آسمان اول و آفتاب تباری کس در آسمان چهارم ست و چون آفتاب
 و ماه بمنزل د و با و شاه بروند و از ده برج میان ایشان دو نیم باشد اسد و سنبله و میزان
 و عقرب و قوس و جدی آفتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان ماه را و اسد
 خانه آفتاب و سرطان خانه ماه گشت بخت موافقت در طبیعت و هر یک را از آن پنج
 کوکب دیگر چون سیر خود و در طریق داشتند که از رحمت و استقامت ست و دو خانه موافقت
 در طبیعت از دو نیم آفتاب و ماه معنی شد و همان خانه از دو خانه آفتاب ماه را بر ست
 جوزا و سنبله عطارد و ثور و میزان زهره را حمل و عقرب مرغ را قوس و حوت مشتری را جدی و دلو را

القطعة الخامسة والعشرون

بر این قطعه درین کمیت و درین قطعه بیان مقدار بودن آفتاب ست و هر یک و در این
 خور به جوزا سی و دلو سی و سی و یک ست
 حمل ثور و ششیر بالیس و پیش
 دلو میزان و حوت و عقرب سی
 بدانکه چون مرکز مدار خور که آفتاب ست خارج مرکز فلک البروج ست نصفین
 مدار که در جانب برج شمالی ست بدیشتر باشد از نصفین که در جانب بروج جنوبی ست
 بر این صورت که نموده می شود و پس آفتاب در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا
 و سرطان و اسد و سنبله ست بدیشتر باشد از بروج جنوبی که تیران و عقرب
 و قوس و جدی و دلو و حوت ست پس در هر یکی از حمل ثور و اسد و پیش اسد

که سنبه و سرطان ست سی و یک روز می باشد
و در جوزا سی و دو روز و در هر یک از دو ویران
و قوت و عقرب سی و روز می باشد و در هر یک
از قوس و جدی است و در ورجی و دین
معنی بیست و هفت است اختصار بیست
لا و لا کت لا و لا لاشش مه است

دوازده کل از جوزا سرطان



اسم این تیران قریب نوس جدی

کل کطو کط لاشور کو قمر است
بنج لا اشارت پنج ماه می و یک روز است و لب اشارت ماه می و دو روز و در ورجی
بچار ماه سی روز است و دو کط اشارت بدو ماه است و نه روز زیرا که نام عبارات از
نست ست و الف از کپی و باز دو و کات و در پشت و طارند

القطعة السبا وسته والعشرون

بحرین قطعه و قطعه نخبه ستدی ست و درین بیان سن کا و و اشتراست

تبع و جذع سن کا و ست و اکبر
تبعی و کجای می شد پس است مصالح
تبعی بفتح تا و خوقانیه و کسر با و نقطه و سکون یا و عتار و عین مملک کا و کیسالمه جمع تبائع تباع
مونت تبیع و تبیع پس رور گویند جذع بفتح جیم و ذال جمعه و عین مملک کا و گو سفند و
و اسب و ساله شتر پنج ساله جمع جذع و جذعان پس جذع مونت جذع تبی بفتح تا و شتر
و کسر نون و تشدید یا کا و و اسب و گو سفند سه ساله و اشتراشش ساله جمع انشا و تشدید یا
بفتح را و مملک و با و نقطه و عین مملک کا و و اسب و گو سفند چهار ساله و اشتراشش ساله
گویند کا و گو سفند و اشتراشش ساله جمع رباح و ریح و ربحان شد پس پسین و ذال طار
بوزن قلیل کا و گو سپند و اسب پنج ساله شتر شش ساله نرو ماده کیسان ست جمع سدر
و سدر پس شش یک را گویند مصالح اصبا و مملک و عین مملک کا و گو سفند شش ساله نرو ماده
کیسان ست جمع صلح بد آنکه سن کا و که از شش و از شش نام نزار و هفت ساله را
صلح سن گویند و هشت ساله اصل سن سنین این قیاس

بدانکه مقصود ازین قطعه بیان فرق است میان زر اصلی و زر یک ازین جمله است
می سازند و بقضای علم کمیا از برای آنکه وزن هر یک ازینها با وزن زر یک ازین
سازند یکی است پس بدانکه در نظری که از زر اصلی صدر هم بیش از دو چهل و شش در هم
از روزه و بختاد و یک در هم از سیاب و سی و هشت از از زیز و پنجاه و نه از سرب و نیکل
از ازین و چهل و پنج از هر یک از برنج و مس و پنجاه و چهار از نقره و بیش هم و دوازده از زیز ساخته اند
و برین قیاس کن باشد را

القطعة السابعة والعشرون

بجایین قطعه و قطعه کردن یکی است

نه فایزستومی محرم چون بر کشته
زر لکن شیبایم برین از زیز حل
اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
فضه اند آهن یکی مس و شیبایم نصف ماه
مقصود ازین قطعه تا یک و ثلث است تفاوت فلزات است که مذکور شد بحسب آنکه هر یک
از حروف تہجی موضوع است از برای عدد معین و از احتمال تحجیف و تحریف دور پس
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث ذ ض
ط ی ع بس لکن صدر را باشد الم مقدار و یک و دو هن بدال مملد پنجاه و نه و حل سجا مملد
سی و هشت و نه بنون و دال مملد پنجاه و چهار و یکی بایین تخمین چهل و دو میل و پنج و ماه
چهل و شش مراد از زیز سیاب است و فضه یکسرا و ضا و حجه نقره و از شیبایم بقضایین
مجموعه باده نقطه پنج و از نصف ضا و مملد و

القطعة الثامنة

بجایین قطعه و قطعه زفر و زین یکی است

کشف شانہ معی روده عضد باز و لیسان
کشف بفتح کاف و کسر و فتح نا و ثو قانیہ و فا و کسر کاف و سکون تا نایز آمدہ جمع الکات معی بکسر
میم و فتح و سکون عین مملد روده و راه آب و رشید جمع امعا و عضد بفتح عین مملد
و ضم و کسر و سکون ضا و حجه و دال مملد و ضم عین و سکون ضا و حجه آمدہ از مرفق

تا کثرت جمع اعضا و بلیغ اول یار را گویند سیر و قطع فرس گذشت زحجی کبکمر تن را و مجمر
و همیم و فتح همیشده و زکای برادر مجمر بودن زحجی بسج و نه در مرغ شوی کبکمر شین مجمر
در بیان بحبت نظم مقصود آورده

صمم کزنی بکم گنگی عرج گنگی بیه گولی | اعلیم و عالم و علام و انا و اسی پیمان

صمم بصدا و مهله کزنی بکم بیاد بنقطه بوزن فرس گنگی عرج بعین و ارا و مهلتین و صمم گنگی بیه
بیاد بنقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس ست و مصدر از باب علم یعنی کرسندن و
گنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین مهله و انا فاعل از علم یعنی دانستن
علیم و عالم سالفه علام یعنی نیک و داننده بحبت نظم همه را و انا گفته استی لفتح حمزه پیمان یعنی
اندو بکین شدن و فاعل از اسی از باب علم یعنی اندو بکین

سحاب عارض و فرن غمام برست ظل سایه | حیا و ابل و دمی و درار و مطر باران

سحاب بفتح سین و حاء مهلتین بر بار بنقطه ابر و شارحان ابر تنگ کشیده گفته اند و احصا
جمع سحاب و سحاب عارض بعین و ارا و مهلتین و ضا و مجمر ابر سایه انگن و چارسی و دم
و د و ال لگام بر پیشانی گانی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنه لشکر را نیز
عارض گویند جمع عارض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا
پیش آمدن و آشکار کردن و در دل دادن و بکه و مدینه آمدن میزان بضم میم سکون
زا و مجمر ابر سفید و احد فرزند تمام بفتح غین مجمر ابر که تمام آفاق را پوشد و احد غمام جمع
غمام ظل کبکمر غلام مجمر و تشدید لام سایه و دو و جمع ظلل حیا و بفتح حاء مهله باران کز زمین
زنده کند و شرم و فوج انشرو و فراخی سال جمع احیا و ابل و حیه و ابل بیای بنقطه باران سخت برگ
قطره باریدن و بی بفتح و او و سکون سین مهله باران سخت که در برابر آید مشوب بوسم
از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را بگیاه در را کبکمر و دال
در انکین مهلات آبی ریزان مفعول از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو کند اختن
مطر بفتح میم و طاء مهله و ارا مهله باران جمع امطار

روح اسم چهار آه خریف اسم خزانان گله | شتا و صیف بی شبهه زستانست تابستان

رتج بر او معین مملتین در بانقطة نزدیک عرب دو است رتج الشهور آن دو ماه است
بعد از صفر رتج الاول و رتج الثاني و رتج لازمه و آن دو است اول زمانی است که در آن
گیاه و شگوفه پیدا شود و به عبارت ازانست جمع اربعاء و اربعه دوم زمانی است که در آن
میوه پیدا شود و باران بهاری و چهار یک چغری و جوی خرد را نیز رتج گویند جمع اربعاء فعیل از
ربیع از باب ففتح یعنی چهارم شدن و چار یک شدن و چهار تو کردن و در آن بهار آمدن خریف
بسیار و مجموعه را همله و فایز آن رتج خزان فصلیست که اختراق کنند در آن یعنی میوه از درخت
بار کنند در آن آنوقت را گویند شتا که شترن مجموعه و تا، فو تا به و در زمستان جمع اشته و شتوه
صیغ ففتح صاد همله و سکون یا انتخابیه و فاتا بستان و مصدر از باب ضرب یعنی
تابستان جامی تمام کردن و باران تابستان آمدن خطا شدن نیز

عدو و خصم و دشمنان خذ و خوف ترسیدن و شاق و کسل بنهادن حصین سخن چهر زندان

عدو و معین و دال مملتین و تشدید و او جمع اعدا و عداوة پس اعدای فاعل یعنی فاعل از
عداوة و عداوان از باب نصر یعنی پیدا کردن و از حد گذشتن خصم ففتح خا و مجموعه و سکون
معه دشمن واحد و جمع مذکر مؤنث در آن یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب
ضرب یعنی غلبه کردن بر خصومت بر کسی و شاد شدن خدا را بر سر حمله و از مجموعه و او همله مصدر
مفاعله و خوف ففتح خا و مجموعه و سکون و او و فامصدر از باب علم یعنی ترسیدن و شاق ففتح و او
و شاق و شاق و قات بند کسل کسر نون و سکون کاف بند که بر پایی ننهد و آهن نگام جمع
انکال حصین بجا و صا و مملتین جامی توار سخن کسر سین مملد و سکون چیم زندان جمع آهوان سخن

ابی هر کشن بطی کابل طری تازه شین چیده خرمی سوادونی ناکس طنی را غریبی تابان

ابی یا، بنقطة فعیل معنی نائل از بابا از باب ففتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی یا بنقطة و طاهمه فعیل معنی
فاعل از باب از باب کرم یعنی رنگ شدن طری بطاء و رای مملتین فعیل معنی فاعل از طراوة و از باب علم
و کرم یعنی تازه شدن چمن یکیم و نون فعیل معنی مفعول از جی از باب ضرب یعنی میوه از درخت بار کردن و خرد
بسیار و از مجموعه فعیل معنی مفعول از خرد از باب نصر یعنی قهر کردن و قی بدال مملد و نون
فعیل معنی فاعل از نواة از باب ففتح یعنی ناکس شدن فعیل معنی بعد از مجموعه و نون فعیل

بمعنی فاعل از زمین از باب علم و تراشدن نمی، با بنقطه فعل بمعنی مایل از بسا از باب علم و کرم معنی زرباشدن
عقب غرث و طوی جمع است مصدر از لغت اوردی | یا شخسان قعر عثمان قوم طیایان و در جوغان
سغب فقیده سیرین همزه و عین محجوبه با، بنقطه گرسنه شدن و اگر سنگی غرث بمقتضی غلبه و راسی
همراه و نامش باشد گرسنه شدن و اگر سنگی طوی مقتضی همان همراه و او گرسنه شدن و میان باریک
شدن هر سه مصدر از باب علم و جوع بغیر جمع و عین همراه گرسنه شدن مصدر از باب نصر سخنان
اعت است شقاق از سغب و شخسان از طریح و طیمان از طوی و جوغان از جوع مجموع لفظ اول
بسوگونانی شخصی که گرسنه باشد و آنگاه بعضی شوق یافته که جوغان یافته اند بلکه چندان غیر واقع چون گفته است
خلف عشق صلاحت لاف و سالان این ناله | اخرا خاشع فرغ خاکف قلق نائب جل سنان

کلمت لفتحین فاعش و شیفتمگی و شخ فروزی و رنگ که میان سپاهی و سرخی باشد و مصدر از باب
علم یعنی شیفته شدن بگیری و کار بر گرفتن و سیاه فام شدن صلت لفتحین صادمه لام
و فام مصدر از باب علم لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و نابا بیدن ابر سنه
لفتحین همین ممله و نون سال جمع سنوات و تنگ سال جمع سنوات و این بفتح همزه و کسر نون اول
مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن بیمار خدر بفتح حاء ممله و کسوفات حمزه و را ممله اسم فاعل
از حذر از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بنجا دشین معجبتین و عین ممله فاعل از خشوع از
باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفته فرغ بفتح فاء و کسر زاء حمزه
و عین ممله فاعل از فرغ از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن کسی و عون کردن کسی را
خالف بنجا و حمزه فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن فلق بفتح قاف اول و کسر لام
از فلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته
تا تب بیاء بنقطه از بهیبت از باب علم یعنی ترسیدن و شگوفه داشتن و جل مجیم بوزن
خلق از و جل از باب علم یعنی ترسیدن

بقی و متقی پر پیغمبر گار و عبقری نیکو
سلف جوان گذر تیره خد خیره سد حیر

یا شد و در تانم نم شد چون در ستمال تو هم که و نه که تا از نفس کلمه هست تخفیفش کردند افعی شد
 و چون در کلام عرب مثالی نداشت هزه را خاکن کردند افعی و متقی شد بزورن فعی یعنی بعد از آن
 افعی را از آن گرفته عبقری بفتح عین همزه و سکون با و بنقطه و فتح قاف و کسر را همزه و تشدید یا نیکو
 و بساطه گر انزایه و در قوی و متهر منسوب به قمر که عرب را کمان ست از زمین چیدناست و پخری را
 از کمال و داناتی و قوه و نیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند و آمد و جمع در آن یکسان است
 مؤنث عبقری و جمع عباقری سفلن یعنی بین همزه و فاجوب ساسی و پوست و رشت ماهی که بر
 دسته کار و دشویر باشد هیچ سنون را سفان که در بفتح کاف و کسر و ال در اول هاتین آب تیره
 فاعل از که رد و کدورت از باب علم یعنی تیره شدن خدر بفتح خاء و مجمره و کسر و ال در اول هاتین خمره
 و فضول از فاعل از خدر از باب نصر یعنی از کله باز ایستادن آمو و آن از خبرگی و فضولیت
 سند بفتح سین و کسر و فتح و ال در اول هاتین حیران و سرگردان فاعل از باب علم گشته شدنی سند در میاید

و متنج و صوب کج و الهم در و جوی سوزش

ا ق ط پی نو د و او ا و ر و ق بد خویق گریان

و تدر بفتح و او و کسره تا فوقانیه و ال معانی جمع اوتاد و پانصدی گوش از سوی روی را نیز گویند
 و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی متنج زدن و تعجب بفتحین و او و صاد و همزه و با و بنقطه در و دیماکی
 جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی در دند شدن و بیماری لاحق شدن الهم بفتحین در و مصدر
 از باب علم یعنی در دند شدن جوی بفتحین جمع حیم و او و سوزش و سخت و جدا از عشق و خزن و
 مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن ا ق ط بفتح هزه و کسره قاف و طاء همزه بنوی یعنی فروت و او
 ممدوده بفتح دال همزه دار و دو جمع او و یق بفتح تا فوقانیه و کسره با و تحتانیه و قاف بدخو و ششم
 کنی اسم فاعل تا و مهور العین از باب علم یعنی سخت گشتن گرفتن بوزن بن گریان هم فاعل
 از ما و ق از باب علم یعنی سخت بگریستن

خضر بار و ششم سرد و تخمین گرم و خزین نم گلیان

فرح شاد و میسر است و خذلان فرح شاد

خضر بفتح خاء همزه و کسره صاد و اول هاتین آب سرد و سرد و سرد یا فیه اسم فاعل از خضر از باب علم یعنی
 سرد شدن بار و ببا و بنقطه در و او و ال هماتین آب سرد و باد که پیوسته جبهه در و سرد و اسم فاعل از
 برده از باب لغز یعنی سرد شدن ششم بفتح شین همزه و کسره با و بنقطه آب سرد و در و سرد و اسم فاعل

از ششم از باب علم یعنی هر دو شدن سخن بین ممله و خا و حجه آب گرم فاعل از سخته از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن خزین بجا ممله و زاء حجه فاعل از خزن از باب علم یعنی غمگین شدن سر و بدن و این مملات اسم فاعل از سر و دست از باب نصر یعنی سامان گرفتن جذلان بفتح جیم و سکون ذال معج فاعلان یعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن بوزن ششما و دان اسم فاعل از فرع مذکور

صغر خردی کبر پیری فلک کانی سمج ناخوش و نوب نه تعب یازی طایب تن خرب یران
صغر کبر صا و مملات فتح غین حجه و رای ممله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر کبر کات و فتح باء بنقطه و را مملات بزرگ شدن از باب کرم و بزرگ شدن از باب علم فلک کانی کات و لام و زاء معجیر شده آنکه بگذارد از ناگوهر را مانند زور و لقره و مس و آهن و غیر آن سمج بفتح سین ممله و کسر و سکون میم و حیم نازیب و نا شیرین صفت یعنی فاعل از سماحه از باب کرم یعنی نازیب شدن و ناخوشی لازم است جمع سماح و نوب بفتح نون و نون و باء بنقطه و نوب اسب و داشته و خردان و دنبال ششم جمع اوزاب تعب بفتح لام و کسر عین ممله و باء بنقطه باز می کردن مصدر از باب علم طلب بفتح نون ط و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خا و حجه و کسر را و ممله و باء بنقطه و یران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی بر باد شدن

عناجج و سنا فخت جلا لغی و بکا گریه جنت میل و خفر شرم ضیاح ست و صخب افغان
عناجج و سنا فخت عین ممله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی بخت شدن سنا و د بفتح سین ممله و نون رخت و بلند می جلا بفتح جیم و د مصدر از باب لفظ یعنی خانان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم باء بنقطه و د و قصر مصدر از باب ضرب یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از مرده آواز با اشک و از مقصود بیرون آمدن اشک جنت بفتح نون حیم و نون از باب علم یعنی چوب و میل کردن خفر بفتح خا و حجه و فا و را ممله سختی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شرمگین شدن صیاح کبر صا و ممله و یا و تخانیه و حاء ممله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتح نون صا و ممله و خا و حجه و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

عری و عیل و خاف عیضه و اکیه شرمی بیشمار از یک فک و سین قحط و طایب است و باب اینان

عزیر بفتح عین و کسر ا و مملتین برشته شیر و گوشت غیل بکسر غین معجمه و سکون یا و تحتانیه بیشه شیر
جمع عیول غاب لغین محجه و باء بنقطه بیشه شیر عقیقه بفتح عین و سکون یا و تحتانیه و فتح ضاد
معجمه بیشه شیر جمع غیاض و اغیاض ایکه بفتح هزه و سکون یا و تحتانیه و زخت بسیار در محرم
و حلا ایکه و ایکه بیشه شیر شری بفتح شین محجه و را و ممله و زخت جنطل یعنی کوسته و باران
و مال فرو و در است و در سلی که در آن شیر بسیار میباشد زیرا بفتح شین را و معجمه و باء بنقطه و دال ممله کف
آب و کف شیر و غیر آن فتح از با و دین و سنون بکسر سین ممله جمع سه یعنی تنگ سال و لقد اندنا
آل فرعون بالینن اسی بالقو طامطامط بفتح تیمم و طامطامط و قصیرست جمع امطامط و جراب بکسر جیم و را و ممله
و باء بنقطه نبات و از سر چاه تا آب جمع اجربه و جرب

نعمصر جمع ن عبره بجره شک پشاکه بکسر

نعمصر جمع ن عبره بجره شک پشاکه بکسر
نعمصر بفتح عین و میم و صاد ممله ز فاعل یعنی یک چشم و بیخ گویند و مصدر از باب علم یعنی نرفک شدن
چشم و از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و تمییب و طعنه کردن کسی را عبره بفتح عین ممله
و سکون باء بنقطه و فتح را و ممله شک چشم جمع عرات مصدر از ان عبر از باب علم یعنی فرو دادن شک
بجره بفتح باء بنقطه و سکون عین و را و مملتین پشاکه استر و گو سفند و جران جمع بجره و الباء مصدر
از ان بجره از باب فتح یعنی پشاکه افکندن ایکه بفتح هزه و سکون کاف نابینا مادر ازاد جمع کمره نوشت
کما و مارن بر را و ممله نرمه یعنی جمع حواری و آنچه نرم باشد از نیره اسم فاعل از و ن از باب نفع
نرم شدن بر اجم بفتح باء بنقطه و را و ممله و کسر جیم نای انگشتان و احد بر جم بصمتین با و جیم
نیتین کنده و نکات بخوبی و دان باشد
نیتین کنده و نکات بخوبی و دان باشد
نیتین بنون و تا و فو تانیه فیصل از نون از باب کرم یعنی کنده شدن نکت بفتح نون و سکون کاف
و فتح های بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی دیدن از نا گواریدنی بجر بفتح نون و سکون و تا و جیم
و را و ممله کنده دهن جمع انجرا خضان بضم ضاد و حجه و نونین کنده بغل و فر بفتح و دال ممله و سکون
فا و را و ممله کنده بغل و مطلق کند و از نا مهای دوامی است و بکرت فایافته اند شاید بجهت نظم
باشد این دو بیت از ملحق است فتح نون و سکون خا و معجمه و عین ممله صدر از باب فتح یعنی
برین گلو تا سماع و خالص کردن دوستی و نصیحت یعنی آن می نیتند

تنوفه همه فیفا و فلا و سبب بیدار
چو بدود و بیایان است و لوب و حرم نگستان
تنوفه بفتح تا، فتو قایمه و ضم نون و فایا بان آدو جمع تنا لک همه بفتح میهن و سکون با، او بیایان
دو و جمع مامه قیفا، ممدود بظایف غنوتین و سکون تا، تحتانیه بیایان که در آن آب نباشد جمع فیفا
فلا و بفتح فایا بان جمع فلا و فلوات بس سبب بفتحین سنین مملتین و سکون با، بنقطه بیایان و بر
جمع سبب بیدار بفتح با، بنقطه و سکون یا، تحتانیه و دال ممله و دبیایان بدو بفتح با، بنقطه و سکون
دال ممله و دوا و بنا، است و د بفتح و ال ممله و تشدید و بیایان لوب بضم ارم و سکون و او دیا،
بنقطه زینتی که پوشیده باشد از سنگ سیاه و احد لوب چره بفتح حا، و تشدید را، مملتین سنگستان
حمران و حمار و حرون و آحرون

القطعة الحامی والتلثون

این قطعه در بحر بحر مشمن سالم است و آن هشت مستغفلن باشد
طو و جیل طو و علم کوه است و حار سیل سان | طم غم ل آرمی ضرب شد است مچان لگان
طو بضم ط، ممله و سکون و او را، ممله کوه و وحشی از مرغ و آدمی جیل بفتحین جیم و با، بنقطه کوه
جمع جبال و آجال طو و بفتح ط، ممله و سکون و او و دال ممله کوه باند و بزرگ جمع اطو و علم بفتح
عین و لام کوه و علم جامه و نشان که در بیایان، باشد و نشان لب زد رمی جمع اعلام حارس لسان
و را، و سین مملات پاسبانی جمع حرس و حراس احم فاعل از حراسته از باب نصر یعنی پاسبانی
کردن و نگه داشتن طم کسبه ط و سکون را، مملتین انگبین و سکه تحمل بفتحین عین و سین مملتین
انگبین و مصدر از باب نصر یعنی انگبین و طعام کردن و بشتاب رفتن آرمی بفتح بهره و سکون را،
ممله انگبین و مصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن نیخ و باز گرفتن ستور و مانند و نیز می درین
بستن و بهم آمدن ضرب بفتحین ضا و محجه و را، ممله و با، بنقطه انگبین سفید مچان بفتح نیم تشدید
جیم علی وزن العلام رایگان

نیزان ترازو حمل بار و قمر خروار می بود | فلک سفینه جاریه کشتی شمع آتش بادبان
نیزان ترازو مجموعه ترازو جمع موازین و در اصل میزان بود و مضاعف از وزن از باب ضرب یعنی بخوبی
بجهت کسبه میم و او باشد و کتابی که در آن اعمال خلایق است و نام برجیت در آسمان حمل کسبه

حامله و سکون میم باراشتر و یا که بر پشت نهند یا بر سر و گناه جمیع احوال و مصدر از باب ضرب
یعنی برداشتن بسر یا پشت و تکریم و او و سکون فاعل و را بهما خبر و جمع او قایم و بیشتر و یا بیشتر و غیر
استمال گفته فلک بضم فاء و سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مؤنث در آن کیسان است سفین
بسیار جمله و فاعل و تون کشتی جمع سفن و سفان فعلیه بمعنی مفعوله از سفن از باب ضرب یعنی تریه
جاریه بجم در آن مملکت کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جوارحی شراع بفتح شین
مجموعه در آن و عین ملین با و بان جمع شرع و اثره

لوح و سکا که جوهره ملان پرو خالی تری	شاخ بلند و قله سر معراج و سلم نردبان
--------------------------------------	--------------------------------------

لوح بضم لام و سکون واو و حامله و سکا بضم سین ممله و جو بفتح جیم و تشدید و او و بان
بزمین جمع ابر و جوار و جو شهر ریامه است تیر ملان بفتح میم و سکون لام و تیر و تیر و فعلان از ملان از باب
یعنی برگردن فاعل و قیاس فعلان معنی فاعل است پس ملان برگرفته باشد و معنی برگردان خالی
بخانه و جیم تری اسم فاعل از باب نصر یعنی تری شدن و بگذشتن و انفسوس شاخ بشین و خا و خجسته
کوه بلند جمع شامخات و شواخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید
لام سر کوه و سر مردم و سبوی بزرگ و بلندی هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین
را و ملین جیم نردبان جمع معارج و معارج اسم کله از عروج از باب نصر یعنی بالا بردن شدن سلم
بضم سین ممله و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع سلام و سلام

جسم و جسم و طلل حیوان و خندان بدن	تن ذات هستی کون لحن و لحن و لحن و لحن
-----------------------------------	---------------------------------------

جسم بکسر جیم و سکون سین ممله تن خبری جمع اجسام و جسم و جسم بفتح جیم و فتح سین و و ال ممله
تن مردم جمع اجساد و جسم و شخص بفتح شین و سکون خا و خجسته و صا و ممله کالبد تن مردم و
آن که از و بر بناید جمع اشخاص و شخص و شخص طلل بفتح طاء ممله و لام اولی کالبد تن و نشاء
سراجی که مانده باشد از پس و برانی جمع الطلال و طلول حوا بفتح حا و ممله و سکون واو و بان و بقط
و در تن جمع حیات جثمان بضم جیم و سکون ثاء نشاء یا سین ممله کالبد تن بدن بفتح باء و نشاء و ال
ممله تن مردم و تنه جامه و زره و کلاه و بز کوی جمع ابدان ذات بذال مجسمه هستی و خداوند و جانب
و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو و مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم راه ممله و سکون

و او و حواصیه جان و زنده گانی بی مرگ و فراقی رحمت ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام
را نیز روح گویند و نامی فرشته است که با بسته یک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون فاعل
مملو جان تن مودم و غیر آن خون و آب و همت و چشم نیم و هستی جمع نفوس مهجیه ضم میم و سکون مود
فتح هم جان و خوف و گویند خون دل

سنو و قوط و خیطل و بهرست گریکلب سگ | بزغوث کیگ نمل و زه موچه عالم جهان

سنو بکسر سین مملو و فتح نون مشدده و سکون و او را مملو گریه و استخوان حلق است جمع صغیر
و مستند را نیز گویند قوط بکسر قاف و تشدید طاء مملو گریه نیز جمع قوطا و خیطل بفتح خاء مجر و سکون
یا استخانیه و فتح مملو گریه جمع خیاطل هره بکسر با و تشدید را مملو گریه موده جمع مذکر بر جمع موده هره
کلب بفتح کاف و سکون لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلب و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
شمشیر و تورک است و دوال که در میان او می گیرند وقت و وقت و وجوب که در دیوار گذارند و فتح که
سقا و دران مشک آویزد و درخت خارا و در دیوار گلی گویند و نام ستاره است و نام قبیله بر غوث هم
یا بنقطه و سکون را مملو و ضم عین مجر و سکون و او و ثا و مثله کیگ جمع بر غایت نمل بفتح و سکون
میم مور جمع نمل واحد مملو زه بفتح ذال مجر و تشدید را مملو مور و جمع ذر عالم عین مملو و فتح لام نمل
و انجمن و هر آفریده که در دیت جمع عالمون و عالم و اهل یک مانده و جنس از مخلوقات را عالم گویند

قالت می رحمت خوشی شتر بدی ملک ششی | اسوده سر می جدت لوی کطت بر می بیت گیان

قالت بکسر قاف و فتح لام مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت بر او و حواصلیتین آسانی و
وست دست جمع راح و راحت و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شتر بکسر شین مجر و تشدید
را مملو مصدر از باب نصر و علم بدیع بر شدن ملک بضم میم و سکون لام مصدر از باب ضرب
یعنی بادشاه شدن و بتایافت نشد سو و بضم سین و فتح اول و ال مملوین مصدر از باب نصر یعنی
متر شدن و بر شدن جدت بکسر میم و فتح دال مشدده مملو مصدر از باب ضرب یعنی نوشیدن
کطت بکسر کاف و فتح زاء مجر مشدده میم معده ریبت بکسر را مملو و سکون یا استخانیه و فتح
یا بنقطه گمان و غیبت و مصدر از باب ضرب یعنی گمان افکندن

لا فح گزین بالغ سنان کل خوران اتع چران | طائر پرن قاطع بران جابر می توان ساعی دوان

لا دوع بدل مملو وعین مملو فاعل از لزع از باب فتح گزیدن مار و گزردم بالغ بیا و بنقطه و عین عجمه
 فاعل از بلوع از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن رابع برا مملو
 و تاء فوقانیه و عین مملو فاعل از ریع از باب فتح یعنی چر کردن طائر بطاء و و را و مهلتین فاعل از طیر
 و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و مشتافتن ماضی بعد از حجه فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذاشتن
 و پریدن لازم آن ست بان سبب پران گفته جاری بفتح جیم و را و مملو فاعل از جرمی از باب ضرب
 یعنی رفتن ساعی بسین و عین مهلتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن و کار کردن
 و از ساعیه مهلتین باب یعنی غم کردن و عالمی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم و قریه مت و حشر فیه

طالق بیا شکوی گاه محجه گاه راعی شبان
 جمع بفتح جیم و سکون سیم و عین مملو و گروه جمع جموع و جمع خوار و و عین و لغز و گویند و مصدر
 از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فاء و کسر را و مملو و سکون یا و تختانیه و قاف گروه آدیان جمع
 افراق پس افراق قوم بفتح قاف و سکون و او گروه جمع اقوام پس اقوام فرقه کسر فاء و سکون را و
 و قاف گروه آدیان کمتر از فریق جمع فرق امت بضم نمره و فتح نیم شده گروه و دین و امام و ابالا
 مردم هنگام جمع احم و او را نیز گویند و عشر بفتح و سکون عین مملو و فتح شین عجمه و را و مملو گروه و میان
 جمع عاشق فیکه فاف یا تختانیه با نمره گروه جمع فیون طالق بطاء مملو و قاف فاعل از طلاق
 از باب نصر و کرم یعنی راناشدن زن از عقد نکاح بیا حصر گذار شدن شکوی بفتح شین مجر و سکون
 کاف و فتح و او گاه کردن از باب نصر عجمه بفتح فاء و سکون جیم و فتح نیم گاه اشتراک از چهل زیاده
 باشد جمع هجرم عجمه الصیف گرا و تابان عجمه الشاء سختی سر از میان راعی برا و عین مهلتین
 شبان جمع رعاء و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چراندن و چریدن و نگاه داشتن

غی و ضلالت کرمی بغض و عداوت و منی

تلقا جته قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان
 غی بفتح غین عجمه و تشدید یا و تختانیه بی راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضا عجمه
 بیه راه شدن و هلاک شدن و ضائع شدن و مصدر از باب ضرب بغض بضم با و بنقطه و سکون ضا و
 معجمه و شینی دشمن داشتن از باب کرم عداوة بفتح عین و دال مهلتین تلقا بکسر تاء فوقانیه
 و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون را و مملو کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرو فرستاده و بنی فارسی قومی است که قرآن را
میگویند و نماز را قرآن گویند بقیان بکسر تا فوقانیه و سکون باء بنقطه و یا تحتانیه صدر از باب نه
یعنی همیوریا شدن آیه بدرجہ نشان و حرفهای قرآن جمح ا و یا و آیات اصل او شیء

القطر الشامي والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع انحراب مکفوف مثنوی است و آن دو بار مفعول فاعلات منفاعیل فاعلات مشدداً

چون ملتجا پناه د ملک شہ سر سخت

میزاب بکسر میم و سکون یا تختانیه وزا مجمره باب بنقطه ناو وان مجمع مازب ندی لفتح جتین فون و وال همله جمع ندی و انذب و پیرو و در رفتن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را ندی گویند شجر لفتح جتین شین مجمره و جمجمه و راء همله و رخس و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار واحد خبره ملتجا بضم میم و جمیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملک لفتح میم و کسر لام مقصوره مالک یا مالیک بادشاه جمع ملوک و اماک و ملاک و ملاک و ملاک سر لیسن و رایین معملات نوزن فقیر تحت جمع اسر و سر و پای جمع شدن آب از جوی و قبله گاه را سر بر گویند

کل و جمیع و فاطمیه و جمله و ان بهم

کل بضم کاف و تشدید لام همه جمع بفتح جیم و عین ممله همه و قبایله گرد آمده و شباهه فخیل از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طاء ممله و با بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه جمع جبل شطر بفتح شین و معجزه سکون طاء و راهلین نیمه و ناحیه و ولسک بستان جمع اشطرو مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بدو ختن نمی از بستان و نیی گذشتن و نگار بستن چنانکه کوئی بتوی نگرد و بدیگری فی انصاف بکسر نون و سکون صاد ممله و فائمه و واد جمع انصاف جز بضم جیم و سکون و از حجه و نزهه باره و بهر جمع از بعض بفتح با بنقطه و سکون عین ممله و فاضله و حجت و باره از یضری جمع الباعض

فیجین سداب و توم قد سیر باد رنگ | و باد کد و قرع و تراوش رید سخت
فیجین بفتح فاء و سکون یا و تخانیه و فتح جیم سداب داروی ست دشتی و بوستانی باشد توم
بضم ثا، مثانه و سکون و او سیر و بضم فاء آمده یعنی سیر و گندم قد بفتح حین قاف و ثا، مثانه و وال
مملک خیار و باد رنگ جمع افشا دو بالضم و ال مملک و تشدید باء بنقطه و ند و گویند

تخفیف و قصر کردی تر و واحد بابه و دو بابه قرع بفتح قاف و سکون را و عین مملتین کرده
گویند و درخت کرده و شیخ کرده و تر گفته و مصدر از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قهر کردن
و تمام شراب کرده و رانی باشد آتش میدان شدید بشین مجمره و الدین مملتین سخت و بقوه جمع
اشد انخیل از شد از باب نشر یعنی اتوا یستن عمل کردن دیدن و تقوی کردن و دور دور بر آمدن

فتا کسرتان و ثا مثلثه تخفیفه و گویند شده و درخیزد و از اسلق بکسر سین مملد و سکون لام و ف

فتا کسرتان و ثا مثلثه تخفیفه و گویند شده و درخیزد و از اسلق بکسر سین مملد و سکون لام و ف

بفتح قدر و گزیر بفتح قین جمیم و از جمعه و را مملد و کسر جمیم آمده گزیر یعنی زودک و گو سفند فربه و گوشت
که در خور و واحد جزیره لغنا ع بنونین مفتوحین و سکون عین مملد اولی بودینه اثاث بفتح هزه و ثانیین
مثانیه کالای خانه و مال است و گو سفند و غیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میمه و ثا فوقانیه و عین
عمله کالای خانه و منفعت و بر خور در جمع امتعه و فروع زن را متاع گویند

خدره قریب و صبر شکیب جمال زیب

خدره قریب و صبر شکیب جمال زیب

خدره یعنی خانه و سکون دال و عین مملتین مکروه قریب صبر بفتح صاد و را مملتین و سکون باء
بنقطه شکیبائی کردن و بازداشتن و جمع کردن جمال بفتح جمیم مصدر از باب کرم یعنی نکوئی کردن
زیب فارسی قوم است زری بکسر زازیمه و تشدید یا آنچه در پوشند و نشان اصل زری لباس
بکسر لام و فتح با بنقطه و سین مملد آنچه در پوشند جمع کبس و هر یک از زن و شوهر را لباس بگوید
گویند لباس تقوی و یا کسوت بکسر کاف و سکون سین مملد آنچه در پوشند جمع کسنی بجهت شهرت
کسوت و تغیر داشته بفتح جمیم و تشدید دال مملد بخت و بزرگ و پدیدار و پدیدار مادر را گویند جمع جد
و جد و واحد و مصدر از باب فاعل یعنی پریدن و نیکیخت شدن و کوشش کردن و از باب
ضرب بزرگ شدن و چشم کسی خط بفتح حا مملد و تشدید ظا بجهت و پناه جمع خطاط و خط
و مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارماده بدر است خرمش

ماه شب چهارماده بدر است خرمش

بدر بفتح با بنقطه و سکون دال و را مملتین ماه شب چهارماده جمع بدر و بجهت آنکه ماه در شب
چهارماده مبارک و میگوید پس میگوید و بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب بدر گویندش

و بدرجای بست بمیان مک و مدینه و گویند موضعی است و گویند نام آبی است و غلام تمام جوانی بالخرمن
و سراسر ماه و نام زنی است قی بفتح فاء و سکون یا تختانیه و هجره سایه پس زوال و غیبت و جمع اینها
و فیو و مصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن تخت بفتح فاء و سکون خامجه و تاء فوقانیه ما بهتاب
این بیت ملحقات است

القطعة الثالثة والثلاثون

بحر این قطعه و قطعه من و عن یکله است

سکریستی و صحو بشیاری | نصر و عون و مظاهر ت یاری

سکریضم سیدین همایه و سکون کاف و راهمهستی اسم از سکرو مصدر از باب علم یعنی مست شدن
و سخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد و سکون حا همایین بشیاری و در و زنی میخ آسمان نصر بفتح نون
و سکون صاد و راهمهستین یاری کردن و باران باریدن از باب نصر عون بفتح عین همایه و سکون
واو و نون یار و یاری و بیاده خرج جمع اعوان و اعون یعنی عون مصدر از باب نصر یعنی گریان و نشدن
زن مظهرت بظا همجه دراهمه یاکسی هم پشت شدن و در جامه بجه پوشیدن و از زن ظهار کردن و در جامه
میرم و متشن و متین محکم | مظلم و داج و مدلهم تاری

میرم بیا و بنقطه دراهمه محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن و ملوئی و لنگ و اندیدن و سئو
کردن لیسان و میرم ورن دو تو و دسینه ره جولا همه را گویند و نوعیست از جامه و جامه که سیاه نش
دو تو و تافته باشند متشن بقاء فوقانیه و قاف اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بقاء فوقانیه
فخیل بمعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم و استوار شدن مظلم بظا همجه اسم فاعل از ظلام
یعنی تاریک شدن شب و در تاریکی شب و اج بدل همایه و بهم اسم فاعل از و جوا از باب نصر
یعنی تاریک شدن شب مدلهم بدل همایه سخت سیاه و تاریک اسم فاعل از الهام سخت تاریک شدن
و هن و وهی است قی سسته لیک | ذل و ذلت هوایان و هوای خوار تری

و هن بفتح واو و سکون هستی و پاره از شب و مصدر از باب علم و ضرب یعنی سست شدن
و سست کردن و وهی بفتح واو و سکون با سست شدن در برده و لو سیده شدن از باب نصر
و ننی بفتح واو و سکون نون سست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال و جمع و تشدید لام و ت

بکسر ذال مجر و تشدید لام خواری و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان بفتح و هوان
بضم خواری و خوار شدن از باب نصر

ابتetal و ضراعت است و ضرع	استکانت تضرع و زاری
---------------------------	---------------------

ابتetal بباء، بنقطه مصدر لا فتعال یعنی بزاری و عا کردن ضراعت بفتح ضا و مجر و را و عین مملتین
و ضرع بفتح تین ضا و مجر و را و عا و را و عین ممله فروتنی کردن از باب علم و ضرع سست کردن
استکانت بسین ممله مصدر لا فتعال یعنی فروتنی کردن و تن بردادن تضرع بضاد و مجر و را و عین
مملتین مصدر تفعّل یعنی زاری کردن

قسم و حلقه و عین سوگون	ذمی و اهل ذمه زنهار
------------------------	---------------------

قسم بفتح تین قاف و سین ممله سوگون جمع اقسام حلقه بفتح حا و سکون لام و فایافته نشیخا پیشین
فعله داشته آنرا از برای مره از طاعت بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوگون خوردن عین بفتح یا
تحتانیه و کسر میهم سوگون و دست رست و سوی و دست رست و قوت و داد و اول روز جمع ایمان
و جاه و مرتبه نیک را نیز عین گویند ذمی بکسر ذال مجر و میم و یا و عین و عین منسوب بذمه که زنهار است
و اهل ذمه بکسر ذال مجر زنهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار خسته باشد

یاس و حرمان قنوط و نومیدی	چون تعطل بطلاله بیکار
---------------------------	-----------------------

یاس بفتح یا، تحتانیه و سکون همزه و سین ممله نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان
بکسر حا و سکون را و عین بنی روزی و بنی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضم تین قاف و نون
و طاء همزه نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء مملتین مصدر تفعّل
یعنی بیکار شدن و بنی زور شدن بطلاله بفتح با، بنقطه و طاء ممله بیکار شدن بطل شدن و بیکار شدن

قر و کبی و قضاعه سگ آب	حرفه پیشه جزا سزاوار
------------------------	----------------------

قر و کسر قاف و سکون را و و ال مملتین کبی یعنی بوزنه جمع اقرده و قرده و قر و قضاعه بضم قاف
و ضا و مجر و عین ممله ماده سگ را و نام قبیله ایست حرفه با سزاوار و سکون را و عا و فایا پیشین جمع
جروت حرفی بفتح تین حا و را و عین و قصر سزاوار تینه و جمع نکند و جزا بفتح تین جیم ذرا و مجر و را و عین
پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

در بگذاردن و سینه تپان در کردن

ضرب و جلد دست و عضو و هر و زدن | ترسکے اور ماق ہندوی مارے
 ضرب یعنی شفا و جگر و سکون را بمالد و یا بر نقطه گوشت و مردم سبک گوشت پستان اشتروبان سبک
 جمع ایضا باب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید آمدن و کشی کردن اشتروستن رگش
 و جراح است از زور و تسبیان و تسبیان کلاه و کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دست کسی از ملال و
 کوتاہ کردن و دوختن جامه بجامه یعنی سکون لازم و مال مالد مصدر از باب ضرب یعنی تپانیدن زدن و تپان
 آمدن و پوست اشتراک کردن و دوختن و خرابی را که خبر کند از باب جلد گوشت جمع جلد و عضو
 یعنی عین و سکون صاف و ملاتین یعنی صاف کردن و بستن چراحت از باب نصر و بفتح و سکون را بمالد
 زدن به راه یعنی بصفا از باب نصر و ماق بر او مالد و قاف افطیست ترکی یعنی زدن مارے

بکسر را و مالد افطیست بندی یعنی زدن

القطعة الرابعة والثلاثون

بخر این قطعه و قطعه زیر و درین سیه است

وقوت حدیس فمهم و فقه و فهم و دانائی | شمار و حمله انبوهی حده و و حده منها سیه
 و قوت یعنی و او و قاف و فاصد از باب ضرب یعنی باز ایستادن و جانی دانائی یا فقه نشد
 ظاهر تفسیر بدانست چون توقفت و ایستادن و در چینه مستلزم دانستن آنست حدیس یعنی ما
 و سکون وال و سین و ملات مصدر از باب ضرب یعنی بلای خود سخت گفتن و آن از دانائی است
 جوی دلیل در زمین رفتن و تجا بایدن اشترو پای بر چیزی نهادن و تیر انداختن شعر بکسر شین
 مجمر و سکون عین و را و ملاتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مالد و سکون
 لازم دانستن فقه بکسر فاء و سکون قاف و ریافتن فمهم بفتح فاء و سکون نا و ریافتن هر سه مصدر
 از باب علم علم بضم غین مجمر و را مالد انبوهی حمله بفتح ما مالد و سکون نا و لازم انبوهی و کثرت شد
 بکسر حا و وال ملاتین و و حده بفتح و او و سکون حا مالد تنها شدن و یگانا شدن مصدر از باب
 ضرب و یگانگی را و حده گویند

حسار و سکت چون بوس فقر و جلد روشنی | محتاج و مکمل کیلها قیل و تسلیم رانی

عسار یفتح عین و سین و را و هملا و در بسته تری کتب لغت یافته نشد فاما در کتب فقہ باین معنی مستعمل است مسکنست یفتح نون و سکون سین مملای بیجا رگی یوس یضم باء بنقطه و سکون هجره و سین مملای تحت حال شدن مصدر از باب علم ففتح یفتح فاء و سکون قاف و را و هملا در روشی جمع مفروق مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره شکستن و اشتراک بهار را م کردن عمیل یفتح عین و سکون یا و تحتانی در روشی مخفی تم یافته نشد مکائیل یفتح میم بیما و احاد کیما ان مخفی کیل یعنی بیما نه فیل و یفتح فاء و سکون یا و تحتانی ضعیف را می شدن مصدر از باب ضرب و جواب پس نماز نشین را قیله گویند و آن بسبب جنون و غیر است تره ضغن و ضغینه آنه و حقد و خرق کینند

تیره بکسر تا و قوتانیه و را و هملا کینه جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینه و کردن ضغن بکسر تا و سکون غین مجتین کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینه و روشن شدن ضغینه یفتح ضا و کسر غین مجتین کینه جمع مضغان آنه بکسر هجره و سکون حا و هملا و نون کینه جمع احن و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقه بکسر سا و هملا و سکون قاف و وال هملا کینه جمع حقا و حق یفتح قین حا و هملا و نون و سکون قاف کینه جمع خاق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینه گرفتن قسیمه یفتح قاف و کسر سین هملا و سکون یا و تحتانی هوی و ان مخفی نافه یافته نشد ظا و یفتح آنکه نافه هوی و ان است قسیمه گفته قاف و بقا و را و هملا نافه مشک طاقت بطا و هملا و قاف توانائی و یک شاخ ریحان قدرت یضم قاف و سکون وال و را می مالتین توانائی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضرر رحمت بلا و از رحمت و رحمت کنان کن غطا پوشش قضیعت قضیعت رسولی الی بکسر و فتح هجره و لام نعمت و نمائی جمع آلا ضرر یفتح نین ضا و هملا اولی گزند و تنگی و ضلوع و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و رحمت عرسست یعنی انبوهی شده و را از نعم انبوهی که تنگی و گزند است بطا و یفتح باء بنقطه و را از آرایش پوشگی و بدی جمع بلا یا و مصدر از باب نصر یعنی عطا دادن طاهر شیخ از نعمت نیکی خواسته و از رحمت بدی و از آرایش را گذاشته در مذهب گوید بلا از آرایش و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش جمع آنکه کن بکسر کاف و نشد یوزن ستر و پوشش و سوراخ کوه جمع کنان عطا بکسر غین هجره و طا و هملا و مد پوشش و سر و یک و سر تنور و جز آن و جمع آن غلطیه قضیعت بقا و ضا و هملا یوزن طبعیت رسولی و سر و کردن و پدید آمدن

جمع وفتح فتح و سکون بر و حتی آخر و مصدر از باب فتح

القطعة الحامسة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع از باب ثمن مخذوف است و آن دو بار مفعول فاعلاتن مفعول فاعلین باشد

از میل و ثغره مخذوفی تشکروه و آن ذکر سر | پولادانیت خدش و اسکاف کفشگر

از میل بکسر موزه و سکون زاء مجر و کسر می و تشکروه یعنی کنن جمع از امیل شفره بفتح ثمن مجمره

و سکون فاء و راهله کار و بزرگ و تیزی کار و و تشمیر و بزان و تشکروه جمع شفرات و شفا مخذوفی

بکسر هم و سکون حاء و ماله و فتح ذال و تشمیر تشکروه جمع محاذ می اسم آله از حد و از باب نصر یعنی تحلیلن

برابر کردن ذکر بفتح ذال مجر و کاف و راهله پولاد و تشمیر کنه راهله پولاد میان نرم آهن عورت

مردم را گویند جمع ذکر و ذکیر و تریه از جنس جمع ذکر و ذکوره و ذکران و ذکاره انیت بفتح همزه

و کسر نون و سکون یاء و ثاء مثله نرم آهن آماش و انت اسکاف بکسر موزه و سکون سین ماله

کفشگر جمع اسکاف و هر صانع را اسکاف گویند

خضر زیند خوک و حبس نجس هلبت کاسموی | تشنخین و قفش کفش شاجون بنا خیر

خضر زیند بکسر خاء مجر و سکون نون و کسر زاء مجر و سکون یاء تحتانیه و راهله خوک زور و شیش خیر

بکسر راهله و سکون جیم و سین ماله پیدی و غذاب و عقاب و غضب هلبت بنهم باء و سکون

لام و یاء و بنقطه کاسموی واحد طریه و موی و بنال اسپ را نیز گویند جمع اهاب بابت الزمان سختی

روزگار تشنخین بفتح تاء فوقانیه و سکون سین ماله و کسر خاء مجر و مصدر تفعیل یعنی گرم کردن مجنون

کفش یافته نشد اما تشنخین موزه را گویند و واحد را در و یعنی گفته اند که واحد تشنخین است

قفش بفتح قاف و سکون فاء و سین هم کفش نقطیست متعرب مثا بفتح نون و ثاء مثله و قصر

خبر یکیه از کسی دهنده خیر یا شر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن ثا بفتح نون و یاء و بنقطه خبر

جمع انبا و مصدر بسکون یا از باب فتح یعنی بیابا گاهیدن و از جای بجای شدن و بر آمدن

تشکرهاست و فرج و حر کس کن اندرون کن | مهبل و هالبش و زرب و ایر نر

تشکرها بفتح ثمن مجر و سکون کاف و راهله عورت زن فرج بفتح فاء و سکون راهله و جیم عورت

زن و عورت مرد و شکان کوه و جاکاه جیم جمع فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی باز کردن

اندوه و بکشدن و تشکافتن حرکت کسره حاء و املتین فرج زن مهل حرج جمع احراج و حروج
و گویند برآمدن ده کین بفتح کاف و سکون یا تختانی که گوشت اندرون فرج زن مانند پیر خواره
جمع کیون تمیل بفتح میم و سکون یا و کسره یا بنقطه جای بچه در رحم و شیخ و بان فرج گفته تپلسر
بفتح قاف و سکون یا و و یا بنقطه و کسره لام و سین همزه نرب بضم زاء مجمر و تشدید یا بنقطه نرو
بلغمین ریش یعنی لجه را گویند بفتح همزه و سکون یا تختانی و راهم که نرب و باد شمال جمع ایور و ایار

خصیه است خایه عانه زارست و سر فغان
تغره و خاک سینه و رماعه تار سر
خصیه بضم خاء مجمر و سکون صاد و همزه خایه جمع بضمی عانه لعین همزه و نون موی را جمع عانا است
و کاه گور خراج غون و عمان و نام و بی ست بر کناره فرات سره بضم سین و راهماتین ناف جمع سر
و سران و سره الوادی میان روزگهره بضم ثاء مثاشه و سکون غین مجمر و راهم که کور بینه جمع لغره
بفتح راهم که تشدید میم و سین همزه آنجا که می جلد زایش سر و در دم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضا غوطه بند لالان
جا تو هم منند در بتاک پرده در
کابوس بضم باء بنقطه و سین همزه و ضا غوطه و عین مجتین و طاء همزه در کتب لغت سجای عین
باء بنقطه است و بند لالان بفتح نون و سکون یا تختانی و فتح وال همزه جا تو هم بضم ثاء مثاشه
جمع جراتیم مجوع آنکه مردم را فرود گیرد و در پلنیک گویند و سکاچه زبان قومی است منند بنون و
والین هماتین اسم فاعل از تشدید یعنی کسی را بیدی معروف کردن و پرده او دیدن و آواز بلند
برداشتن بتاک بتا و قایم بانه نامک اسم فاعل از بتاک از باب ضرب یعنی پرده درین

منساج و تنج جرد و قصدره راست
ورد و تیر لیت و عطن و مورد آب حور
منساج کسره میم و سکون نون و نیم و تنج بفتح میم و سکون نون و فتح با راه فرائج جمع اول منساج
و منساج و جمع دوم منساج جرد و تنجین نیم و وال همزه اول زمین امان و نرم و راه که در آن در
نباشد جمع اجداد و قصد بفتح قاف و سکون صاد و وال هماتین میان زیاده و کم و جانب عدل
یعنی وال و قصد از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی بستن چون و راه راست گفته ظاهر
با اعتبار آنکه بیان زیاده و کم است و در کسره و و سکون را و وال هماتین آنجور و کرده روی بر
آب نهاده و در وزن و بیت و لوبت و نیز آنرا گویند قرات و روی ای جزوی و قصد از باب ضرب

یعنی بآب بدن شربت لفتح شین بمهر و کسر او عین مهلتین آنچو روه و راه دین جمع این شربت مع عطین
بفتحین عین و طاهمهلتین بجای خفتن انشتر نزدیک آب تا آب خور و جمع عطان مور و لفتح میم
و کسر او دال مهلتین را آب جمع موارد

زرق خبیث نمی مشک چو قمر به عصام نبند | شرب شک کمنه باشد و صرام چرم گر

زرق بکسر از مجمر و تشدید قاف خیاک می و خزان جمع زقاف و از قاف نمی بکسر نون و سکون
حاهمه شک روض جمع انجا قمر به بکسر قاف و سکون را جمله و بار بقطه مشک جمع قمر و قواف
عصام بکسر عین و صا و مهلتین بند شک جمع اعصام و عصم شین لفتح شین و تشدید نون مشک
گفته جمع شان و ش نیز مصدر از باب نصر یعنی سخت بجنف و غارت کردن صرام لفتح صا و تشدید
را و مهلتین چرم گر و چرم فروش و مبالغه صرام از صم از باب ضرب یعنی اگسی بهریدن و بار دخت بهریدن

فزان لباده و منصفه چاک همچو نیر حق ۶ | مسحا قیل و منسحه ماله قلع تبر

فزان لفتح فا و تشدید دال جمله و صراح گویند آله الثورین لفتح و در مذنب گویند آله بزرگ و گویند
آن گا و بروی کشت کنند و در زنهان گویند میاد چوبیست که یک سر آن بر میاد بسته و سر دیگر چرم
و طاهر امر او از آله الثورین است جمع فذا این تخفیف منصفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین
و فاجک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از نشف از باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن
نیر بکسر نون و سکون یا آله تخمانیه و راه جمله جمع چوبیست که برگردان گاهند و علم جامه و آله جا
جمع انیا و فیران و نیر و در گویند و آن چوبیست که جامه جمع بران بهر چند وقت بافتن مسحا بکسر نیر
و سکون سین و حاهمهلتین بیل اسم آله از سخی از باب فتح یعنی گل بپیل در زمین ریزیدن جمع مسخی
تمسحه بکسر میم اول و فتحین سین و حاهمهلتین ماله و ماله جلا هر را گویند اسم آله از مسح از باب فتح
یعنی مالیدن طالع بکسر فا و فتح لام و عین جمله تبر بکسر بوزک که آهن را بان می برند و میگذرانند و دوم

مسواقه پنجه منقله زو درست مگر کاند | باشد شرف زرنبر و اکا رنبر رگر

مسواقه بکسر میم و سکون سین جمله پنجه که بان زرنبر راست کنند اسم آله از سومی از باب علم
یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحین قاف و لام زو اسم آله از نقل از باب نصر
یعنی فا و بردن مرفح میم و تشدید راه جمله کاند و بیل جمع مرد و در سن را نیز گویند جمع مرا شرف

بفتح شین مجر و ضمیر، ممله شده و سکون داو و فا و یه تخفیف را به جهت نظم است ظاهر اگر بفتح مخمره
و تشدید کاف و را، ممله بزرگ جمع اگره این سه بیت از لغات است

القطعة السادسة والثلاثون

این قطعه در بحر مضارع اعراب ثمن تصور است و آن دو بار مفعول فاعلان فاعیل فاعلات باشد

عقرب چو کژدم است حمزه برش ابرویش | جعبه جعبه و وفضه همچون کنا و کیش

عقرب بفتح عین ممله و سکون قاف و فتح را، ممله و باء بنقطه کژدم و بار دم نید عقرب کژدم ماده و
ووال ترازو و بند و وال غلین به پشت پای جمع هر دو عقرب و عقرب نام بر حسب بر آسمان
حمزه بضم حاء ممله زیر کژدم آبره بکسر مخمره و سکون باء بنقطه و را، ممله سوزن و کیش کژدم و تیری
ای جمع ابر جعبه بفتح جیم و سکون عین ممله و باء بنقطه تیر و ان جمع جباب جعبه بجمع و فا و را، ممله بزرگ
قتیل تیر و ان بزرگ جمع جباب و فضه بفتح فا و سکون فا و ضا و جعبه تیر و ان خالی جمع و فا ضا و کنا نه
بکسر کاف و نوین تیر و ان جمع کنان و کنا نه نیز نامه قدسیه ایست و کیش فارسی قومی است

اعصار گرد باد و فلکبا کژ و شمال | بالاجنوب ضار و صبا پس و بوی پیش

اعصار بکسر هزه و سکون عین و صاد و را، عملات گرد باد و جمع اعاصیر فلکبا بفتح نون و سکون کاف
و باء بنقطه و قصر ای که به راه چهار باد و حروف باشد و آن چهار نوعی است فلکبا که از میان صبا
و جرب آید و آنرا از بک گویند و فلکبا که از میان صبا و شمال آید آنرا صبا نیه و فلکبا گویند و فلکبا
که از میان شمال و دبور آید آنرا جربیا گویند و آن سه و است و فلکبا که از میان جنوب و دبور
آید آنرا صیف گویند و آن گرم است شمال بفتح شین معجم باد و است راست کسی که روی
از قیام و پشت از مشرق باشد و شمال و شمال جنوب بفتح جیم و ضم نون و باء بنقطه باد
دست چپ او جمع اجنب و بنانب صبا بفتح صاد و ممله و باء بنقطه باد پس پشت او جمع اصبا
و بوی بفتح و ال ممله و ضم باء بنقطه و را، ممله باد پس روی او جمع ویر

حمی تب و صداع فواد کبا و هست | در و سر و دل و جگر و جرح و قرح و ریش

حمی بضم حاء ممله و فتح میم شده و جمع حمیات مصدر حمی ان باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد
و ذال و عین عملات در و سر مصدر صرع از باب فتح یعنی شگافتن و بد و نیم کردن گله گو سفند

قطعه

نام احوال از هر حال و در دنیا باشند

فواد بضم و همزه و دال ممله دل و در و دل یافته شد جمع افکنده و مصدر فاد و از باب فتح یعنی بردن کسی زدن کباب بضم کاف و با و بنقطه و دال ممله در و جگر مصدر کباب از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن جرح بضم جیم و سکون را و حاء مهملین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی خسته کردن و جرح بفتح قاف و سکون را و حاء مهملین ریش جمع قروح و مصدر از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن

ظلمه است پشت و طین شکم و پوستین * الیه نعامه و نیه شتر مرغ و نجه ریش ظلمه بفتح ظا و همزه و سکون نا و را و همزه پشت و چهار پای بارکش و سموی کوتاهه تراز پر مرغ و ناه و شت جمع انظم و ظلمه و ظهران و زمین بلند را ظه گونیه ظلمه البلد بیرون شهر بطن بفتح با و بنقطه و سکون طاء و همزه شکم و قبیله جمع بطون و سموی دراز تر جمع بطنان و زمین شیب را گونیه بطن البلد اندک و شه فر و بفتح فاء و سکون را و همزه پوستین جمع فراء الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یا استخوانیه و گوشت انشتگاه و گوشت بن استومی یعنی انگشت ابهام توابع بفتح نون و عین ممله واحد نعام یعنی شتر مرغ و نعامه شاه را و دیوار که هر دو سموی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار مهر چاهند و نشان که در بیابان باشد و رگ است در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعام و نیز نام اسپ است و عقب مردی است نجه بفتح نون و سکون عین ممله و جیم ماده پیش و ماده گا و دشتی جمع نجاج

جانوت چون دکان شده جلالت انگزه | باشد نخر استریشم و شرط و دلیق سریش جانوت بجاء ممله و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع جانوت جلالت بکسر حاء ممله و سکون لام و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا استخوانیه انگزه همغیست نخر بفتح عین و جمع و را و همزه و الف مقصوره یا کسر عین و الف ممدوده سریش ما هی مصدر غر و از باب نصر یعنی سریشم بر چیزی زدن شرط بفتح ثا و مثله و سکون را و طاء مهملین سریش جمع غر و دلیق بکسر دال ممله و سکون با و بنقطه و قاف سریش در صحاح گوید چیزی است چفسان که بان مرغ را صید کنند و ظاهر را فتح یا بجهت نظم است این دو بیت از ملحقات است

القطعة السابعة والثلاثون

بجاء این قطعه و قطعه جدید کردن یکی است

ششج نوم وزیریت برج ناسره جید سره

شادون و خشک و غزال است و شایا بهر

شش نفع ششین مجمره سکون میجو و عین ممله قوم جمع شموع زینت بفتح زاء و سکون یا احتیاجه و فاد و فاد و فاد
و صدر از باب ضرب یعنی بنهره شان میجو و ترا میدن تهرج بفتح با و بقطه و سکون او و فتح را و ممله
و جیم و طلس از هر چه خبر بنوعی بفتح جیم و کسر یا احتیاجه شده و وال ممله نیک و سمره جمع جیاد و جیاد یا شاد
بشیرین بفتح و وال ممله کسور و بوبره جمع شود و ن فاعل از شد و ن از باب نصر یعنی بی نیاز شدن که بود
از یاد رخسند با کسور و سکون ششین تهرجین و فاد و بوبره که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و ذرا و تهرجین
آه و بوبره و در حرکت آمده باشد میوشت غزاله جمع غزالان رشتا بفتح حین را و ممله و ششین مجمره و بوبره
که میوشتن و رانده باشد جمع رشتا

تقریر فی ۱۲ شعبان ۱۲۸۰

کامیتان ماشه ست وکلیب انبر و منشا آبره

[illegible]

شیخ وفائی و فین محمد ہرم پیرت و زال

میرزا یونس شمس العجز و در دبیر شہرہ

[illegible]

ز آل یعنی زن پیر ششم بفتح شین مجرور سکون بازن سخت پیر تجرور بفتح عین و ضم جم مجرور مجرور
زن پیر و گا و پیر و ستر نیا شمشیر و جبهه عیاز و مجرور نیز نام ریگی ست و می را گویند و کعبول
بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن در و بس بفتح و آل و سکون را و فتح
دال و گیر مهمات و کسب باء بنقطه و سکون یا تحتانیه و سین مملو زن پیر و دم پیر و فتح شمشیر
بفتح شین مجرور و سکون باء و فتح باء بنقطه و را و هاء زن سخت پیر

علو بالاسفل پستی ذیل دامن قصر کو شاک | جز م بنیان اساس اصل است و ثمره کنکره

علوی بکسر و ضم عین مملو و سکون لام و تخفیف و او بالاء مصدر از ان علو الصغیتین و تشدید
و او از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و بر و چیزه شدن و بزرگوار شدن اسفل
بکسر و ضم شین مملو و سکون فاء پستی مصدر از سفاله از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن و دون
شدن ذیل بفتح ذال مجرور و سکون یا تحتانیه دامن جامه جمع انیال و ذویل و مصدر از باب
ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صا و و راه هائیک کنکره
و وقت لبث گشتن و برگردن کسی زدن و نزد یک آمدن و کم کردن نماز و چیده فرو گذاشتن و چیزه
یکسی فرو گذاشتن و کوفتن جامه و شستن و بفتح و کسر جم و سکون از مجرور اصل چیزه و سین
دنای و کونه درخت و بفتح جم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بنهم با بنقطه و سکون نون
و یا تحتانیه بنا و دیوار جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و چون بنا
سفت بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح هزه و سین مهماتین بنیا و اصل بنا و جمع اساس
و اس ثمره بنهم شین مجرور و سکون را و هاء و فاکنکره جمع شرف و آل برگزیده را ثمره گویند
فخاه است در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

مقدم العین امانی فوق فوق ماق | کنج چشمه و مؤخرش دنبال و ازل سخره

مقدم العین بضم عین و سکون قاف و کسر دال هاء و امانی بفتح میم و سکون هزه یا الف و کسر قاف
و تخفیف یا جمع ماق و امانی و فوق بضم میم و سکون و او یا هزه و قاف جمع ماق و ماق و امانی
بالف یا سکون هزه و قاف مجموع گوشت چشم از سومی بینی و فوق بوا و آنچه بالا آموزه پوشند
بجست فتح سرا و احمق و بقتل را گویند و مصدر از باب نصر یعنی بی خود شدن و فوق و مبدل

پیش بند را گویند جمع امواق متوخر بضم میم و سکون واو و کسره نا جمید و را ممله گوشت چشم از سومی
گوشت نازل بر او جمید اسم فاعل از نزل از باب ضرب یعنی سخت گفتن بیوده و سبب حقیقت و سخره
را بجهت بیوده گفتن نازل گویند *

چون سطرط است پالوده مسمن پروره
چون سطرط است پالوده مسمن پروره
چون فتح جیم و سکون واو و زاء مجزئ متعرب کوز واحد جوزه جمع جوزات و مصدر از باب نصر یعنی هم
را ندن است و جوز الشبی میان چیزے و جوزا گو سفند میان سفید جمع اجوز و جوز نیز نام بر بدست
در آسمان نور بفتح لام و سکون واو و زاء جمید با دام واحد لوزة محب بضم عین ممله و تشدید جیم خاکینه
و بضم از شارحان بفتح عین تصحیح کرده اند و ظاهر است جمع عجب سطرط با کسرتین سین و را و او لے
و سکون طاء اولی حملات پالوده مسمن بضم میم و سین ممله پروری و فرزه هم فعل از تهمین
بدل یعنی فریه کردن *

القطعة الثامنة والثلاثون

بجراین قطعه و قطعه عقب چو کرزم است کیست

خارج برون جویخ و زحاح و فیچچ پس
داخل درون طبق ته و وضو ضات مشغله
خارج بنما جمید و را ممله و جیم بیرون چیزے و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی
بیرون آمدن جمل بفتح جیم و فتح و سکون میم و وال ممله مخ و سکون میم مصدر از باب نصر یعنی مخ
بستن آب و تجریک جمع جامه آمده همچو خدم و خادوم ز حلو ف بضم زاء مجزئ و سکون ها و ممله و ضم و فا
نشان اخریدن کو و کان از بالای پشت بیابان آن حج زحالف و زحالیف و گویند جاسے
را شیب نسبه مصدر از ان حلفه یعنی در گردانیدن چپله فارسی قومی است داخل بدال ممله
و نامی تبه درون چیزے و در آئنده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طبق بفتح تین
طاه ممله و با بقطه و قات بق و ته و تبق آسمان و گروه مردان و گل ملخ و باران عام و سنگ
پشت و سر دیگر و استخوان تنگ که در میان مهرای پشت باشد جمع طباق و طباق و بیشتر
و بیشتر و روز و حال را نیز طبق گویند وضو ضات بفتح تین ضا و تین مجتهدین مشغله یعنی آواز مردان
با هم میگردد وضو ضاة مصدر فعاله یعنی با تگ کردن

و ابونعه هندی و ابونعه بطنج خسریره | چون کاک کاف قرص کلیمه لبافله

و ابونعه بدال ممل و ضم باء بنقطه و سکون و او و عین هندی و انه خنبر فارسی قوم است بطنج
باکسرتی باء بنقطه و طاء ممل شده و سکون یا اتحانی و فا و حجه خنبره کاک بنفج اول و سکون
عین ممله نان کاک واحد کانه قرص بضم قاف و سکون را و صا و مائین کلیمه واحد قرصه جمع او
و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشانیدن و بچکال گرفتن لباب کس لام و فتح باء بنقطه
و هجره قلمه یعنی اول شیر مصدر لبو از باب فتح یعنی کس را فله دادن و فله دوشیدن

قنقه حیر خال پشت و سلمه فاقه سنگ پشت | ضب سوسمار و ضفدع حیر و ولحق و له

قنقه بضم قاف و سکون نون و ضم و فتح فا و وال حیر خال پشت جمع قنقه مؤنث قنقه سلمه فاقه
بضم سین و فتح لام و سکون حاء ممل و فا و تائین کشت ماده جمع سلاحت نیکه سکون ضب
بنفج ضافه حجه و تشدید باء بنقطه سوسمار و شکوفه خرما و کینه جمع نبان و ورم سبیل اشتر و در لب
که از آن خون آید و کشا و گی اصل و بسیاری گوشت و قره بی راضب گویند ضبه سوسمار ماده و
نیز مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن اشتر و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع باکسرتی
مجر و سکون فا و فتح و کسر دال و عین مملاتین حیر یعنی مکمل و استخوان اندرون سم اسپ
جمع ضفادع ضفدع مکمل ماده دلق بنفختین دال و لام و قاف مقرب و له

جبهه جکاد و مغروق فرق و و مانع مغنر | ام الدمانع جای و جبهه کله

جبهه بنفج حیم و سکون باء بنقطه جکاد یعنی پیشانی و اسپ جمع جابهته و گریه مردم و خوارسی و مبر
را جبهه گویند و نام متره است از مغز لهای ماه و آن چهار ستاره است و آنرا جبهه الاسد
گویند و مصدر جبهه از باب فتح بنفج یعنی بر پیشانی زدن و کسی را بر پشتی از کار بی بازداشتن مغروق
بنفج حیم و سکون فا و کسر و فتح را و ممل و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است
و کشته سر که گویند و سر دراهی را نیز فرق گویند جمع مغارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی
جدا کردن میان دو چیز و مانع بکسر دال ممل و عین حجه خنبره جمع ام الدمانع بضم هجره
و تشدید حیم و کسر دال ممل و عین حجه جای مغز سر حجه یعنی حیم و سکون نیم اول کاسه سر می گویند
و عود سوز و چاه که در شورستان کنده باشند جمع جابه

و ابونعه بدال ممل و ضم باء بنقطه و سکون و او و عین هندی و انه خنبر فارسی قوم است بطنج
باکسرتی باء بنقطه و طاء ممل شده و سکون یا اتحانی و فا و حجه خنبره کاک بنفج اول و سکون
عین ممله نان کاک واحد کانه قرص بضم قاف و سکون را و صا و مائین کلیمه واحد قرصه جمع او
و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی و اله نشانیدن و بچکال گرفتن لباب کس لام و فتح باء بنقطه
و هجره قلمه یعنی اول شیر مصدر لبو از باب فتح یعنی کس را فله دادن و فله دوشیدن

طلق و مخاض و دروزه و غیل شیر حمل
 آورده عز و شری جدر سے لفظ آ بله
 طلق بفتح طاء و ملامه سکون لام و قاف و در و زاون و نام وار و نیست یوم طلق روزی نه کریم بله
 و نه سر و طلق الیدین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان زبانی ردان مخاض
 بفتح و خا و ضا و مجتین و در و زاون و اشتراک البستن و مصدر یغنی احم مکان و زمان از مخاض
 از باب نصر و آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین و مجیه و سکون
 یا تهمتا نه شیر کزن البستن و و و ساعه فیه و آب که بر روی زمین رود آورده بغم هزه و سکون
 وال و راهما تین غریضی با و خایه شریسته لختین شین مجیه و راهما تین و قصر آبله و سر خج و راهی است
 بسیار سید در زمین سلمین جدر می بغم حم و فتح وال و کسر راهما تین و تشدید یا آبله نقطه بفتح نون
 و سکون فاء و طاء ملامه المله و مست واحد لفظه

و فتح آن بچه که آخر طرش بود و مخلوق
 سین آنگه باز گو نه بیاید بقا بله
 و جمع بغم واه و سکون ضا و حم و عین ملامه و آخر پای بار گرفتن زن و گویند و حال حیض بعضی گفتند
 زن مصدر از باب فتح مخلوق بفتح عین و لام البستن شین و نون بسته شدن و در از باب علم
 تین بفتح یا تهمتا نه و سکون آفا و فایه بچه که گویند سازید قایل بقا و با و بنقله وایه که بچه برگردد
 مطبوع و بچه مخففه کفایه و فو و جوش

مطبوع بطاء ملامه و با و بنقله و خا و حم و جیه بفتح احم فاعول از طبع از باب نصر یعنی بختن مخففه
 با کسر هم و سکون نون حم و فتح راهما و فاکفایه جمع مفارق اسم اگر از غرغ از باب ضرب
 یعنی خردنی بکفایه و آ و دن و آب برداشتن بسته و پوست را خور دادن و بریدن فور
 بفتح فاء و سکون و او و راهما جیشیدن و یک چشم و مانند آن مصدر از باب نصر و چشم
 و اکثون را فور گویند انقیه بغم و کسر هزه و سکون ثا و مثانه و کسر فا و تشدید یا و تختایه و یک پایه
 جمع اثاقی طبعیه کسر طاء ملامه سکون نون و کسر حم و سکون یا و تختایه و راهما ملامه یا لکمی هرگاه طبعیه

مشط است شانه و لقی کن مناسه عصا
 امرط و کسا کلیم بودار بعین چله
 مشط بغم هم و سکون تین مجیه و طاء ملامه شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط بفتح میم از باب نصر
 یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پایی مشط الکلف استخوان شانه و مشط نام

گیا می است و فتح و فتح و ال ممل و سکون لام و قاف ششیر از غنای بر کشیدن ممل و ز باب
 ممل و سکون نون یا فتنه نشاء فاما مشهور است متسا و یکسر می و سکون نون و فتح سین ممل و مفر
 ممل و فتح می می اسم از ز باب فتح یخ از ان بعد از یکسر می و سکون نون را ممل و سکون
 نون یکسر می یا از قرون و مذکوب گوید یعنی است از چا در و گویند یکسر می یا و جمع امر و ممل و سکون
 یکسر می و سکون ممل و سکون می یکسر می اصل کسا و او بعد از الف یا چاره شد فعال است
 به جمع فعل از سکوة از باب نصر یعنی جامه و کرسی پوشیده از جبین و فتح ممل و سکون نون و ممل
 و فتح یا و فتح ممل و سکون نون و سکون نون و سکون نون و سکون نون و سکون نون و سکون نون و سکون نون
 بعبادت و ذکر مشغول باشد

سطر است و ز بر و رقم خط و سفر و کتاب
 سطر یعنی سکون و فتح طاء و اعمالات خط جمع سطر و اسطر و اسطر اسطر
 و سکون طاء صدر از باب نصر یعنی نوشتن ز بر و فتح از حیر و سکون با بنقطه و اعمالات
 و از نون و چاه بر متن صدر از باب نصر و قس از ز بر گویند رقم یعنی را ممل و سکون قاف و ممل
 صدر از باب نصر و جسی است از جا ممل یکسر می ممل و سکون فاء و اعمالات کتاب و نام می و ممل
 و فتح سین صدر از باب ضرب یعنی نوشتن یا فاء و تا و فو قانیه و سین و ممل و فتح یخ و وائیه و
 و کاف و عبارت از انست حجت یعنی با بنقطه و سکون و اعمالات و تا و ممل و تا و ممل و تا و ممل و تا و ممل
 فتح و فتح فاء و سکون حاء و ممل و تا و ممل و تا و ممل و تا و ممل و تا و ممل و تا و ممل و تا و ممل
 می از باب فتح یعنی برسدیدن و خواستن ظاهر کاف و فتح می این چهار لفظ است

منحیة زنده باشد و منقار سکنته
 منقبت تهمه شرک چه بود و هم و فتح تهمه
 منقاة یکسر می و سکون نون و حاء ممل و تا و فو قانیه رنده جمع مناحیت اسم آله از لغت از باب
 نصر یعنی تراشیدن منقار یکسر می و سکون نون و قاف و اعمالات سکنته و چا ممل و فتح ممل
 اسم آله تقار از باب نصر یعنی چوب بر کردن و دانه بر چیدن ممل و برق زدن و ممل و سکون نون و ممل
 زدن و آواز کردن اسب را بر و جی که زبان بکام چسبید منقبت یکسر می و سکون تا و ممل و فتح
 قاف و با بنقطه ممل و فتح منقبت اسم آله از لغت از باب نصر یعنی سوار کردن ممل و فتح ممل و ممل

و راه مملد واحد شرک یعنی داهم و راه غیره و مصالح گویند نظیر طریق و وسطه و فتح الفتح فاعل تشدید خوان
میرانند بدان شکاک کنند جمیع افشاخ

معیار چه تر از دسجیه هم محمود | شایسته و فاس و گند چه باشد پیل پیل

معیار با سیمیه و سکون بین مملد و یا تختانی و راه مملد تر از دسجیه و نیزه یعنی سنگ تمام و جمع
معان و جنب گویند پایی سنگ نموده و فتح بین مملد و هم و وال مملد شایسته تر از و گند و دسجیه
نیم جمع و عده پس اعراض فاس الفتح تا و سکون لام باشد به ساهیل و پیشین و گند شست آن فاس
کاف و تشدید فایله تر از و داهم و روزگار نیست و ست نهی گفت و گوشت بین دندان کبیر
و دندان و آمده باشد گویند فاس فاس تر از و را گویند و اس آیین چهار بهریت الزامات است

القطعة التاسعة والثلثون

بجای قطعه و قطعه قریب کن یکی است و تمام بین از مملد شست

ارکیا تخت وانا یاروان چه طریقت و دنا | برمی دیر مرض خستگی عرض کلا

ارکیا یعنی فرد و کسر راه مملد و سکون یا تختانی نیست اگر سسته جمیع آریا یکی و جاست را که گوشت
نور آورده و بهر چو پست تر است از یک گویند انا یکسر نه و فاس و دسجیه آب جمع این پس
اوانی ظرف الفتح طایفه و سکون را و مملد و یا باروان جمع ظرف و فاس نیز مصدر از باب کرم
یعنی ظاهر شدن و عاکس و او و بین مملد و در باروان جمع از عینه و خام تر از و را نیز و عاکس
چربی الفتح جیم و کسر راه مملد و نه و دیر فعیل از باب عامر یعنی دیر شدن مرض تشبیه نیک و راه مملد
و ضا و جمیع یاری و خستگی جمیع مرض و مصدر از باب عامر یعنی یار شدن عرض تشبیه بین
و راه مملد و ضا و جمیع کلا و فاس شش خانه و خواسته و بهر چیزی یار جمیع اعراض عایت را نیز مرض گویند

قتیب جانم نووان جامه وان عیب | بزرگ برده خب و کلیم سر و عبا

قتیب بقاف و بین و بابا بقطه جانم تن جمیع قشیب فعیل از قشابه از باب کرم یعنی نوشیدن و تشبیه
نیم واده شده را گویند فعیل معنی مفعول از قشیب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر و طعام
کردن و قشیب تشبیه نوبه داده و زهری خرا را گویند عیب الفتح بین مملد و سکون یا تختانی و یا بقطه
بابه و ان جمیع عیب و عیبات شباهت کسر خا و جمیع زبا و بقطه و در پرده یا سده و گویند خیمه شبین و ان

و شطرنج بسکون طایفه صدر از باب نصر یعنی بخت بر سن و اگر دانیان رشا بفتح را مهره شیرین
مجموعه و در سر سن و گویند بر سن چاه جمع از شیر و آخر منزل ماه را رشا گویند و آن چند ستاره
خردست به صورت ماهی و بطن اخوت گویند

سنان چه سنگ فسان لجان سنگ	از خام سنگ نشسته نبله سنگ استخوان
---------------------------	-----------------------------------

سنان بکسر بین مملکت و نوین سنگ افسان که بان می تیگزند و سنان تیره و خزان می
است صدر از آن سن از باب نصر یعنی تیز کردن لجان بکسر لام و نوا و جمیع وفات سنگ
و احاطه رخام بنوم و امه و خامه جمیع سنگ است و است سفید و نام وضعی است بکسر لام و نون
سکون با و بقله سنگ است و اعطیه جمیع نیل

نشت چه پاشنه سنگ شست گشت گل جمل	که سنگ سر نه و طاحونه اشتر است و رجا
---------------------------------	--------------------------------------

نشت بفتح زان و فتح و سکون شین جمیع و فاسنگ پاشنه که در پای مالند و احاطه شفته بسکون
شیر و شیر شستن پیدان آب و مانند آن صدر از باب نام جمل بکسر تن بین مملکت و جمیع شست
سر و سنگ گل اشتر بکسر نزه و سکون نشاء شفته و دال مملکت سنگ سر نه جمیع اشتر و رجا
نشت از و ما و ممانین و قمر سنگ حاکونه یعنی سنگ آسیا و آنچه بزرگین نشیند از سفید اشتر
جمع از می و از حاکونش احیمه زمین دور گرد و کد اشتر که بر نه گرد و دورتر قوم و جای جنگ و
جای بر نه گشتن ابر و دندان از می گویند و نام وضعی است و صدر از آن خود از باب نصر یعنی
گردانیان آسیا و گرد شدن مار

صعبه تیره و ما عول نكوة و نیت بیوت	سیاح کاه گل ست و صعد و صعد الی
------------------------------------	--------------------------------

صعبه تیره بین و صا و راه مملات شیر و فیل از عصر از باب ضرب یعنی افشردن و شیر به بستن با عول
جمیع بین مملکت و سکون و او زکوة و رخت خانه چون دیگ و تور و آتش زنان و جز آن از
جمیع است که واحد دارد و طاعت و آب نفع و عطا را نیز گویند و گویند صلاش معونه
بود الف را عوض از حاکون و درند سیاح بکسر بین مملکت و یا تختانه و عین مملکت کاه گل صعد بفتح
صا و ضم عین و دال مملات سیاح یا الجمع صاعده و صعد و گرو می است در دوزخ و شتر
که به خود بچکانند و بر بچه دیگری شیر میزدند و راه و کوه و شوار فحول از صعد و ضم عین از باب بکسر

بیالایوشیدن و در رود و در شدن	
انقیر نحوه ملاط است گل میان و دشت	امام چه ریشه و رازه دان و رازه بنا
انقیر بنون و فکانت و راهمه ناوه صمیر جمیع و ان لاک است که در ان آرد و برشند و گوشت خسته خر او ظرفیست از ریخ و درختی و در ان نمیز کنند فغیل از فقر که در میان منتظر گذشت و انقیر اصل را گویند فغان کریم انقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طار مملد گل بے کاه که در میان خشت کنند فعال از ملاط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پهلور را گویند پهلوی اشتر امام بکسر حظه پیش نماز و پیشوا و ریشه بنا جمع انچه و صحاح گوید جوبی است که بنایان بنا را است که تدر بنا بفتح باز بنقطه و تشدید نون و در رازه جمع بنا و ن فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن	
سنتیق بانگ حماد و خوار بانگ بقر	اصیل بانگ فرس صلصل است بانگ
سنتیق بنون و قاف بوزن قلیل بانگ خرو مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خرو خوار بضم جمعه و راهمه بانگ گا و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گا و اصیل بفتح صا و مملد و کسر بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصل بفتح صا و ن مملد یعنی سکون لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن تیزی بانگ اسپ از باب فعلما یعنی بانگ کردن آمین و مانند آن	
غیب بانگ کلاغ و طنین چه بانگ گس	بفتح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست
غیب بنون و عین مملد و با بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ طنین بطلا مملد و نونین همین و وزن بانگ گس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور طیشیت و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن گس و زنبور و رویند بناح بضم نون و با بنقطه و راهمه بانگ سگ و آهو و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز بضم عین مملد و بانگ گرگ و شغال	
بدیر بانگ کبوتر صر بانگ قلم	ضبح بانگ روبه عوجه است بانگ اوی
بدیر بفتح ما و کسر وال و راهمه نین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن کبوتر و شن اشتر و جوشیدن شراب و یقینا دن صر بفتح صا و و اینین مملات بانگ قلم	

وبانگ و روبانگ تخت و بانگ نخین و بانگ بلخ و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و درو
پالان اشتراک فعل و مانند آن تسبیح بغیر ضا و مجمر و بار و بنقطه و حاد و ممل بانگ و روباه و مصدر
از باب فتح یعنی بانگ کردن و روباه و فتح بانگ اسپ و نحو و فتح وادین و نسکون بعین اولی بانگ
اولی یعنی شغال و بانگ گرگ حج و عاوع مصدر فعلی یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

القطعة الاربعة

این قطعه در یک مقارب شمن مخدوف است و آن دو بار فعلون فعلون باشد

اوینیز و مخلص بود مختصر | سومی خبر نعم آری آلا مگر

و نیز نیم و را و مجمر مختصر فعلیل از و جازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن المختص بنجا و مجمر و صا و ممل
اسم فعلون از مختص یعنی سپید کردن و چون خدمت زواید از کلام که اختصار است سبب میاید
شدن کلام است پس از مختص مختصر خواسته اند مختصر بنجا و مجمر و صا و ممل است این اسم فعلون از
اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و صا و ممل دست گرفتن تکیه را و
دست بر پهلوی نهادن سببی بکسر و ضم سین ممل و قصر و فتح سین و بدخ و عدل و راستی نعم و نیتین
نون و عین ممل و سکون تیمم آری الا بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از آن و لا
باشد معنیش اگر نباشد

کامی و کامی و کامی و کامی | و کس معنی کم اندر خبر

کامی یعنی بختین کام و همزه و تشدید یا و کس و ممل و نون فعلی همایش ای کام و تشبیه و کس و نون
یعنی خبری که برگردید و عدل یا فاعله و بد و تهرین را و غیر علم عرض نبون نویسنده مگر در کامی
و در کامی چهار لغت دیگر است گاه بالف بوزن کامی بکس و همزه بوزن کسین و گاه بوزن
کس و کسین بوزن کس این پنج لغت معنی کم خبر است و آن خبر است از عد و بسیار گویند کم جل
عندک بسیار و که نزدیک نشست

القطعة الخامسة والاربعون

این قطعه قطع من و عن یکی است و تمام این قطعه از ملقات است

نوعی نامی تحت وزن نشنو | اولاً اصلی است، همچو ساد

درین قطعه از انواع لغت عربی نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است
چون عما و کسر عین و دال مهملین یعنی ستون جمع اعمده

ملیس مولد چون ضفدع و طاجن	باز تسخین طلیح اے استاد
---------------------------	-------------------------

و دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر فاء
معجزه و سکون گذشت و طاجن بطاء مهمله و فتح جیم یعنی تا به که نان پزند در آن و بعرض
نیز گفته اند و تسخین و در قطعه از میل گذشت و طلیح یافته نشد مولد بدال مهمله مفعول از تولید
یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گو سفند بچه گرفتن

وز معرب شناس صبح و دلق	ایلیق و قفش و بهرج است بباد
------------------------	-----------------------------

سوم لغت معرب است و آن لفظیست محلی که عرب و ران تصرف کرده و از جنس کلام خود است
چون صبح بفتح صاد مهمله و دلق و ایلیق و قفش و بهرج که در اصل جنگ و دلق و لیکه و قفش
و بنهره بوده و در عجم تصحیح مجموع گذشت و معرب بعین و ران مهملین و باء بنقط اسم مفعول از
تغریب یعنی کلمه که از عربی باشد عربی کردن و سخت پاکیزه گفتن بتازی و خوارا پیراستن و
برودن کشته و سخن گفتن از کسی در سخت کردن

وز عجم سخن و کسوة فسق	عدل و بعض دوام تعداد
-----------------------	----------------------

چهارم لغت معجم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند
چون سخن بفتح سین مهمله و کسره نا معجزه و تشدید یا یعنی جواهر و جمع استیاض فعل از سخاوة
از باب نصر یعنی جواهری کردن و کسوة بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فاء و سکون راء
مهمله و قاف کشته سر و جدا کردن میان دو چیز از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون
دال مهملین و آو و آواده و گواه راست و حق و مردنیک و همسر و قیمت جمع عدول
و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزهای پیچیده
و بعض در قطعه نیز آن گذشت و دوام بفتح دال مهمله و همیشگی و همیشه بودن از باب نصر
و استعداد بعین و عین و دالین مهملات مصدر استفعال ساختن و عجم بعین مهمله
و عجم اسم مفعول از عجم یعنی عجم زدن

مبطل و شفت و ذفر و دلایت نام	قر اطن سبع خفیه از اعداد و
چشم لغت اضداد است و آن لفظیست که وضع کرده از برای دومی معنی ضد یکدیگر چون بطل بقتضین نون و با بنقطه بزرگ و ذفر و شفت با سر شین مجمر و تشدید فا فرونی و نقصان و ذفر بقتضین ذال ح مجمر و فا و ای مملد بر سه خوش و بوی نا خوش و دلایت بفتح و او و کسروال و عین ممانین امانت که یکسی و بی و امانت که از کسی بستانی اسم از ایدار یعنی و دلایت فرادون و ذر استند و کاف بفتح و نون و سکون مجمر و یا و دور کردن در در شدن از باب بفتح و ذفر و انهم فاع و سکون مجمر و مجمره طهر و حیض و ظمن بفتح لایا مجمر و تشدید نون شک و بقتضین و سبع بفتح با بنقطه و سکون یا و حجاب و عین مملد خرید و ذفر و ذنت جمع بیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و ذفر و ذنت تخمیه بضم خا مجمر و سکون فاشان و آشکارا و اضداد و بناد و مجمر و الدین ممانین جمع ضد است یعنی ناهمتا	چشم لغت اضداد است و آن لفظیست که وضع کرده از برای دومی معنی ضد یکدیگر چون بطل بقتضین نون و با بنقطه بزرگ و ذفر و شفت با سر شین مجمر و تشدید فا فرونی و نقصان و ذفر بقتضین ذال ح مجمر و فا و ای مملد بر سه خوش و بوی نا خوش و دلایت بفتح و او و کسروال و عین ممانین امانت که یکسی و بی و امانت که از کسی بستانی اسم از ایدار یعنی و دلایت فرادون و ذر استند و کاف بفتح و نون و سکون مجمر و یا و دور کردن در در شدن از باب بفتح و ذفر و انهم فاع و سکون مجمر و مجمره طهر و حیض و ظمن بفتح لایا مجمر و تشدید نون شک و بقتضین و سبع بفتح با بنقطه و سکون یا و حجاب و عین مملد خرید و ذفر و ذنت جمع بیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و ذفر و ذنت تخمیه بضم خا مجمر و سکون فاشان و آشکارا و اضداد و بناد و مجمر و الدین ممانین جمع ضد است یعنی ناهمتا
مشتک جاریه است و عین حباب	مترادف جنان و قالب فواد
مشتک جاریه است و عین حباب	مترادف جنان و قالب فواد
مشتک جاریه است و عین حباب	مترادف جنان و قالب فواد

وسکون لام وفا و در دوخ و کرت گویند	
مور و آس و سوک را حاض	حاجیه شلیده است و راب ک
آس بدمه و سین همایه و باقی خاکسته و میان و دیگر یا چراض بنهم با همایه تشدید میروند مجموعه سوک و ترشه و جگری گویند نیز حلیه بنهم با همایه و سکون و ضم لام و با بنقطه شلیده و شکو گویند مجموع حاب راب بر اهل و با بنقطه کماست	
قنوسه است و طلح بر ترتیب	خوش غوره شکو فوس خرم با
قنوسه و ضم قان و سکون نون خوشه خرم با جمع قنوسه بنهم با بنقطه و سکون بین و در اهل غوره خرم با واحد سیره جمع بساط طلح بفتح حاء همایه و سکون لام و حاء همایه شکو فوس خرم با و درخت خرم با و نور واحد طلح و گذشت ایرج سمیت از اهل حیات است	
ناس النش اناس آدمیان	پدر و مادر آدم و حوا
ناس بنون و بن همایه و ناس یکسره و سکون نون و ناس یکسره و همایه آدمیان و واحد انسان ناس پیری و دان خشک را گویند و نام ناس بن نفر بن نزار و بنی گفته اند انسان واحد است و ناس جمع و ناس جنس آدم بدمه و فتح وال همایه نام پدر بشیر و دم کند مگون را گویند و جمع آدمیان و بشر بنفید مجموع آدم و آبوی سفید که خطا خاک رنگ دارد و جمع آدم حوا بفتح حاء همایه و تشدید او و بشیر و تانیث احوی یعنی سیاه لب و احوی فحل صغه از حوا از باب علم یعنی رنگا گویند	
القطعة الثالثة والاربعون	
این قطعه در بحر بلشمن مخدوف است و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن و فاعلاتن باشد و این قطعه از نظم شیخ نیست نامانها راجان ذکر کرده اند	
هست منظر و می مرآت و سنجبل آئینه	هست عیسی سنگ موی وانی حلاق آینه
منظر بفتح میم و سکون و نون و فتح ظا و جمعه و راء همایه آنجا که چشم بر آن افتد از روی آدم مکان از نظر دنیا نظر یعنی نگریستن چشم داشتن مرآت یکسره و سکون را همایه و همایه مرآت و آئینه جمع مرآت و می اسمی اسم الله از رویت انبیا بفتح نون دیدن و دانستن و پنداشتن و سنجبل بفتحات سین همایه و جمعی سکون آینه و می و می جمع ساجل عیسی یکسره عین همایه و سکون یا آینه تازیانه فتح سین همایه و قصر می است مبرانی یا مبرانی و نام سنجبل	

شرح لغت من مشهور و مشتمل بر کتاب دوم جلد
 بین کمال - توحید من مشهور کتاب هر
 امان اللغات - تصنیف مولوی امان الحق صاحب
 مدرس دوم اسکول کفکو -
 مجمع بحار الانوار - لغت حدیث من یک کتاب
 لاجواب حاوی لغات قرآن و حدیث معتقد عالم
 شیخ طاهر طب شرع و حقیقت جید که قاسوس
 عالم لغات عرب کا حاوی هر دو ایسی یک کتاب
 جامع لغات خاص احادیث سرور که کلمات هر -
 لغات سروری - لغت عربی و فارسی کاتب
 اردو و فارسی سبکی که یک از جدیدترین مصنفه
 مصنفی غلام سرور لاهوری -
 لطائف اللغات - فرهنگ شنوی روم
 از مولوی عبد الطیف صاحب علامه به عمده فرهنگ
 شنوی شریف جوهرین القرام کیا گیا ہے کہ مولف
 یا اصطلاحات حضرت سیدہ صدیقہ واقع شنوی
 شریف و اسکندر کو در نقل میں مشتمل ہے -
 کتبہ فارسی و عربی و پشتو و غیرہ
 اگر کا مختصر - از تصنیفات شیخ سعدی حمد اللہ
 کریم صاحب - تمام علی مع اعراب ایجاب و فتنی
 کا لکچر سادہ موجود -
 رجعات عزیزتری - از تصنیفات مولوی
 عبد الغفر صاحب -
 و یک کتاب شیخ کریم - مصنف کا خط تحریر صاحب -

نیدگی نامہ - بطور ترجیع بند مصنفہ شایعہ
 منشی کنہیا لال صاحب -
 کریم یا جیما - ترجمہ کریم یا کابیات مخزن بین
 مایقہ - فارسی تصنیف شاہ علاء الدین اسی -
 مجموعہ نامہ - مصنفہ غفری مشہور کتاب ہے -
 آقا نامہ - مع جرائد نامہ - اشعار لائق بیت بختی
 طفلان و بیدیان -
 عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ فرید الدین
 صدقوت المصاوی - عرف آید نامہ - مشہور
 کتاب ہر طفل کو واسطے بہت مفید -
 انشوار و لکشا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب -
 دستور المکتوبات -
 انشوار بہار فتح - مصنفہ مولوی امانت علی صاحب -
 انشوار قانع - از مولوی محمد اکرام صاحب
 تخلص بہ نازک ملبوٹہ مطبع نظامی -
 انشوار فیض زمان -
 رجعات بیدل - تصنیف فرید الدین
 بیدل بہت عمدہ انشاور
 فاضل ویدستان - لکچر بیدل مصنفہ
 منشی دولت حسین خان صاحب -
 مظهر العجایب - مصنفہ فرید الدین
 اصطلاحات بین -
 انشوار لطیفہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب
 انشوار تمیز - مصنفہ منشی کالی راے صاحب
 تخلص تمیز -

النشأ مامور ام - مشہور انشا ہے۔
رقعات عالمگیری - مصنفہ بادشاہ غازی

اورنگ زیب ابوالنظر محمد الدین -

رقعات قلیل - مصنفہ خراجہ حسین قلیل

النشأ منیر - مصنفہ میر مافی شیر لاهوری -

اکیات نہ شر - خراجہ غالب پنج آہنگ -

و مشہور - میر غفور -

ابوالفضل پیر سہ دفتر - جسکو مولوی

ہادی علی صاحب مرحوم نے بخشی کیا -

رقعات ابوالفضل - از تصنیفات

ابوالفضل عالمی مشہور کتاب ہے۔

رسائل طغرائہ - مشہور مع رقصات

حسن و عشق - سوانح نعت غازی کتھانی

حسن و عشق ہیں -

مراۃ قضا و قدر - مصنفہ غشی علیہ الدین

ساج المداخ - نثر رنگین تصنیف غشی انور حسین

تسلیم سوانی -

بقیابازار - مودہ ارادت خان واضح بہت

خوش خط و غشی -

پنجر قلعہ - مصنفہ اردو خان اور مشہور پنجر قلعہ

ظہوری ہر مع و شرح کامل -

النشأ بہار شہید - تصنیفہ مراد خاں بہار

مولوی عبد الغنی صاحب -

النشأ جالی - تصنیفہ مشہور ازاد کمال

مولانا عبد الغنی صاحب علیہ الرحمۃ -

النشأ طہارہ حید - مشہور کتبہ - نغز طہارہ

مہند نامہ - حساب میں از ادب و نقاب

میں عمدہ کتاب ہے۔

رقعات چھٹی سرائی - از تصنیف میر محمد دہر

غشی بھی سرائی صاحب

توقیعات کسری - جلال الدین طباطبائی

کی تصنیف ہے۔

شرح سہ شہر ظہوری - مشہور نورس کی شرح

از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور -

رقعات امان اللہ حسینی - بلاغت و فصاحت میں

مشہور انشا ہے۔

و ستور الصبیان - درس اطفال کے لیے

منایب مفید کتاب ہے۔

رقعات لطایف - مشہور انشا ہے۔

کشایش نامہ - مع فرنگ تصنیف غشی

راج کریم ایک عمدہ رسالہ ہے۔

ہفت ضابطہ - تصنیف علی قلی خان درویش

اطفال کے لیے مفید ہے۔

کامیار ولایت - تصنیف مولوی سید

ولایت علی صاحب -

رقعات گلستان حکمت - از نثار بے بدل

مولوی عبدالعزیز صاحب آر وی -

النشأ فائق - تصنیف مولوی محمد علی ہر

الحدۃ الاخریہ - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی ہر

